

شعر اربعین

به کوشش : دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید

زیر نظر : استاد نصر... مردانی

۱۳۷۷

شعر اربعین (مجموعه شعر)

به کوشش: دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید انقلاب اسلامی

زیر نظر: نصرالله مردانی

طرح روی جلد: حمید عجمی

ناشر: نشر شاهد

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۷

لیتوگرافی و چاپ: شرکت چاپ و نشر لیلی

قیمت: ۵۸۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۱۷ - ۶ ۹۶۴ - ۶۴۸۹ - ۱۷ - ۶ ISBN

نشانی: تهران - خیابان طالقانی - تقاطع خیابان شهید سیدعباس موسوی (فرصت)

ساختمان معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید انقلاب اسلامی تلفن: ۷ - ۸۳۷۲۴۶

هرگونه نقل و برداشت از این اثر با ذکر مأخذ بلامانع است.

مقدمه :

گستره عاشورای حسینی عظیم تر از آن است که همه هنرمندان عالم بتوانند به ترسیم واقعی آن بپردازند چه اینکه کربلا و حسین (ع) واژه هایی هستند که در جغرافیای زمان و مکان نمی گنجند و دامنه و حضور آنان از ازل تا ابد فراتر می رود و اسلام حیات جاودانه خویش را مرهون فداکاری ها و از خودگذشتگی های عاشوراییان در بستر تاریخ می باشد.

اینک دشمنان بشریت به خوبی دریافته اند، برای رسیدن به استیلای همه جانبه خویش تنها مانع استواری که سد راه آنان است اسلام می باشد و بر این نکته نیز واقفند که اسلام ناب محمدی (ص) ریشه در حماسه عاشورا دارد، لذا تمام سعی خویش را به کار می برند تا این آئینه تمام نمای هستی را مگدر نمایند.

تاریخ انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (س) به خوبی نشان داد که برای دفاع از اسلام و انقلاب سنگری محکمتر از عاشورا وجود ندارد و ما نیز بر این باوریم که عاشورا تنها سنگری است که می تواند همه معادلات ابرقدرتها را درهم بشکند، زیرا منطق شهادت معمّای پیچیده ای است که خداوندان زر و زور و تزویر از فهم الفبای آن نیز عاجزند.

بنیاد شهید انقلاب اسلامی که رسالت عظیم ابلاغ پیام عاشوراییان را بدوش می کشد در اربعین ۱۴۱۷ هجری قمری مطابق تیرماه سال ۱۳۷۶ هجری شمسی با حضور جمع کثیری از اندیشمندان و شاعران برجسته کشور اولین کنگره شعر اربعین را برگزار نمود که با استقبال قابل توجه مردم شریف ایران مواجه گردید. امید است با عنایات خاصّه پروردگار موفق شویم همه پژوهشگران و شاعرانی را که در گوشه و کنار جهان در زمینه فرهنگ و شعر عاشورایی تلاش می کنند در کنگره ای عظیم فراخوانیم تا بتوانیم از این دریای بیکران، تشنگان حقیقت را از هر نژاد و ملیتی که باشند سیراب سازیم.

دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید انقلاب اسلامی

فهرست

- * آل مجتبی سیدمحمدعلی;
- ۱ - احساس های سوخته ...
- ۳ - وقتی پیمبر نباشد ...
- * اکرامی محمود;
- ۵ - دردهای ارجمند ...
- * بختیاری نادر;
- ۱۲ - دشت بلا ...
- ۱۴ - سالار گل سرخ ...
- ۱۸ - نور خدایی ...
- * براتی پور عباس;
- ۲۲ - سر کوی تو ...
- ۲۴ - خیمه های سوخته ...
- * بهبهانی سروناز;
- ۲۷ - در نگاه زمان ...
- * جمالی محمدخلیل;
- ۲۹ - جذبه خون ...
- ۳۱ - زینب (س) ...
- * حسینی سیدحجت;
- ۳۳ - رقص آتش ...
- * حسنلی کاووس;
- ۳۸ - شکوفایی ترین تاریخ ...
- * ده بزرگی احد;
- ۴۰ - حسین (ع) ...
- ۴۱ - ریشه عشق ...
- * رحیمی محمدرضا;
- ۴۵ - رمز لاله زاران ...
- ۴۶ - عشق ...
- * زارع قنبر (شهید);
- ۵۱ - لحظه های سبز ...

- خون قلم ... ۵۳
- احیاگر عشق، صنوبران خونین ... ۵۵
- * سهرابی نژاد محمدرضا؛
- سقای عطشناک ... ۵۶
- امام سروری، سینه مشک ... ۵۷
- خورشید، خورشید به خون نشسته ... ۵۸
- با حنجره، لبهای فرات ... ۵۹
- خطبه آتشین، پیراهن خاک ... ۶۰
- قامت حیدروار ... ۶۱
- * سبزواری حمید؛
- یاد سیاوش ... ۶۲
- راه عاشقی ... ۶۴
- * شاهرخی محمود؛
- سفیر صبح ... ۷۲
- سفیر نهضت خورشید ... ۷۴
- * شفیعی خلیل؛
- صبر ... ۷۷
- تمنای آفتاب ... ۷۹
- سه سال زخم ... ۸۲
- آخرین فصل غربت ... ۸۴
- * عجمی محمدعلی؛
- انگشت اشارت ... ۸۶
- از شش طرف ... ۸۸
- * قاسمی محمدحسین؛
- یاد یاران ... ۹۰
- معجز گفتار ... ۹۲
- * قاسمیان خسرو؛
- یاسهای زخمی ... ۹۵
- مردی که ... ۱۰۱
- * قزوه علیرضا؛

- ۱۰۲... - ظهر طوفانی
- ۱۰۴... - فریاد سرخ
- * قنبری ایرج;
- ۱۰۶... - یاس جوان
- ۱۰۷... - خون شفق
- ۱۰۸... - گوشه های مرقدت
- ۱۰۹... - خط پایان
- * کاشانی مشفق;
- ۱۱۲... - پرتو یاد او
- ۱۱۴... - خیمه های حسین
- * کامی غلامرضا;
- ۱۱۶... - خونخواهی خورشید
- * مرام قاسم;
- ۱۲۳... - آینه مهتاب
- * مردانی نصرالله;
- ۱۲۵... - صحیفه محرم
- ۱۲۷... - آتش نی
- * معلم علی;
- ۱۲۹... - تو طوفانی
- * وحیدی سیمیندخت;
- ۱۳۴... - داغ برادر
- ۱۳۶... - زخمت را
- * وسمقی صدیقه;
- ۱۳۸... - گلستان پیمبر
- * آقایی فر حسن;
- ۱۴۳... - ستاره های زخم

ضمایم

- * گزارش مختصری از برگزاری اولین کنگره شعر اربعین; ۱۴۵...
- * سخنرانی دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی - شعر اربعین; ۱۴۹...
- * سخنرانی دکتر احمد احمدی - نقش اهل بیت پیامبر (ص); ۱۵۷...

* سیدمحمدعلی آل مجتبی
احساسهای سوخته

اگر بگذارد این الماسهای سوخته
بار دگر گل می دهد احساسهای سوخته
پای قلم را می کشم با خود به صحرای جنون
تا عطر آمیزش کنم با یاس های سوخته

-۲-

نفرین بر آتش بادهها، بیرحمها، جلادهها
افتاده بر پای شقایق داس های سوخته
اینجا گلو می سوزد از آوازه های سوخته
دیگر نمی خواند کسی با سازهای سوخته
پرواز کن رویای من بی بال و پر در دشت ها
تا باز هم باور کنم پروازهای سوخته

وقتی که خشم شعله ها پر می کشد تا آسمان

پر می شود این وادی از شهبازهای سوخته

این ره به پایان می رسد همراه با خورشید و نی

برگرد تا پیدا کنم آغازهای سوخته

وقتی عطش گل می کند بر بند بند شاخه ها

سرشار تاول می شود گیلاس های سوخته

دریا کجا لب تر کند تا خویش را باور کند

وقتی ننوشیدند آب عباس های سوخته

وقتی پیمبر نباشد

می سوزد ایمان در آتش وقتی که باور نباشد

بت سیرتان سر بر آرند وقتی پیمبر نباشد

در باغهای مدینه بی آب، بی آبگینه

می روید از نخل، کینه، وقتی که حیدر نباشد

-۴-

تاراج کردند ما را، بردند گنجینه ها را

تا کاخ سبزی بسازند، وقتی ابوذر نباشد

وقتی که در شعله‌ور شد، داغ علی بیشتر شد

آه ای خدا پشت این در، زهرا ی اطهر نباشد

باید جگر ریخت در تشت، باید سفر کرد ازین دشت

وقتی که همدست همسر، غیر از ستمگر نباشد

خیزاب های سرابند، آبی نمی جوشد اینجا
دریا عطشناک و خشک است، وقتی که کوثر نباشد
تبت یدا آل سفیان، زشت است اینگونه عصیان
لب را بزن تازیانه، جایی که خواهر نباشد
بامامدارا کن ای شب، لختی تماشا کن ای شب
شمعی مهیا کن ای شب، وقتی که این سر نباشد

-۵-

* محمود اکرامی

دردهای ارجمند

آی مردم شو و هوشیاری چه شد

آنهمه هوشیاری جاری چه شد

از بیابان بوی گندم مانده است

عشق روی دست مردم مانده است

-۶-

آسمان بازیچه طوفان ماست

ابر نعلش آه سرگردان ماست

گفته بودم موج نه دریاست عشق

گفته بودم سخت بی پرواست عشق

گفته بودم عشق طوفان می کند

هر چه می خواهد دلش آن می کند

گفته بودم عشق دردی بی دواست

«عادت عاشق ز عادت هاجد است»

لیکن اکنون خسته از آن می شوم

زان همه گفته تن پشیمان می شوم

فـاش مـی گـویم بـه آواز بلنـد

وارثـان در دهـای ارجمـند

گرچه طوفانی ترین دریاست عشق

خاک پای حضرت زهراست عشق

-۷-

حضرت زهرا طلوعی دیگر است

حضرت زهرا شروعی پرپر است

حضرت زهرا گل لبخند ماست

حضرت زهرا گل پیوند ماست

حضرت زهرا خدای عاشقی است

ابتدا و انتهای عاشقی است

بازمی گـردم بـه کـار خویـشتن

گریه نـوش و شـرم سـار خویـشتن

بازمی گـردم ببیـم عـشق چیـست

شیعه تر، شوریده تر در عشق کیست

ناگهان هر واژه ای تب می کند

بیادی از انـدوه زینـب می کند

از نگاه پیر و غیرتمند من

قطره قطره می چکد لبخند من

-۸-

چشمه چشمه اشک و ماتم می شوم

کربلا در کربلا غم می شوم

می شوم پر از سـکوتی ارجمند

می سیرایم با زبانی سربلند

ای حسین ای ماه قربانی شده

صبح سکرانگیز طوفانی شده

ای تمام شهر در سوگواری

آب های نه در سوگواری

ای سحر خورشید روی دامن

هفتادی زخم در پیراهن

ای درختان پیش روی سربزه زیر

هفتاقیانوس در چشمت اسیر

جز تو کس در عاشقی استاد نیست

تشنه کامم آن چه باید باد نیست

-۹-

جز تو کس فریاد بی‌داری نشد

تشنه از خویشتن جاری نشد

آه از آن ساعت که در آن دشت پیر

ذوالجناحی بود و زینبی سربه‌زیر

آفتاب از صدر زین افتاده بود

آسمان روی زمین افتاده بود

هیچ کس خورشید را یاری نکرد

هیچ کس از گل طرف‌داری نکرد

جمله سه سرها گریبانی شدند

دشمن آن ماه کنعانی شدند

آسمان در پیش چشم سگ شد

بهر دیدارش خدایت گشود

تو نه از زنگی نه از رومی حسین

چهارده قرن است مظلومی حسین

-۱۰-

آسمان در آسمان بیارانی ام

گردبگرم در خردم زنی دانیم

سر نهاده شعله روی دام نم

آتشی گل کرده در پی راهنم

آتشی سر در گریبان خردم

ساکن شام غریبان خردم

آسمان بر دوش صحرای رود

آفتابی رو به دریای رود

آه ای دریــــا در آغوشش بگیــــر
مــــوج طوفــــانزا بر دوشش بگیــــر
چون که این دریای طوفان پیرهن
شعله شعله زخم سرکش در بدن
می رود تا عشق را معنا کند
می رود تا خویش را پیدا کند

-۱۱-

آسمان گریان و صحراتشنه است
در میان دجله دریاتشنه است
دست در شط برد و دریا مست شد
آسمان تا بی نهایت دست شد
بادل خونین لب خندان که دید

تشنه، مشک آب بر دندان که دید

خویش را در عشق شناسی خوش است

عاشقی هم حضرت عباسی خوش است

* نادر بختیاری

دشت بلا

گفت محمد که زدشت بلا

بی سر آرند حسین مرا

ای لب تو تشنه ترین غنچه ها

کرده غمت بادل خونم چه ها

-۱۳-

دل خوشی و عشق نگردند جمع

شاهد من آتش و اشک است و شمع

طوطی آگر در قفس آئینه داشت
چاچاهه ما غم دیرینه داشت

غصه حریره فدل مشتانیست
هر کوزه کنده شانه‌هاست

سالار گل سرخ

خاک آمیخته با بوی گل چیده هنوز
عشق در دشت شقایق زده پیچیده هنوز

و هنوز آه! بهاریست در این دشت غریب

شیهه کوب اسب سواریست در این دشت غریب

آه! سالار گل سرخ، جوانمردترین

ای دلت از غم این طایفه پردردترین

قمریان در پی آواز غمت می گردند
بلبلان گرد خیمام حرمت می گردند
باز هم مهمه طبل و دُهل می آید
بوی پیراهن آغشته به گل می آید
عطر یک دشت گل یکسره پیوسته به عشق
بر هفتاد و دو شم شیر کمر بسته به عشق
آری آنان که همه شه یافته میدانند
و شب حادثه در خیمه تو می ماندند
خیمه تاریک شد و اشک فشانندیم همه
فرصت رفتنمان دادی و ماندیم همه
عشق تو شور حریفی است که در مازده اند
نیوازخم عمیقی است که بر مازده اند

بس که نام خوش تو رایحه غم دارد

شب میلاد تو هم بوی محرم دارد

ببرم، ای که شهامت همه ره توشه توسط

که زیارت کرده ام کعبه شش گوشه توسط

باز هم عشق کویری است کجایند کسان

شب میلاد دایری است کجایند کسان

از چه هر آینه را بانفس دشنه کشند

عشق را این چه مرام است که لب تشنه کشند

این حسین است که در رگ رگ من می جوشد

مرگ را چون زرهی بر تن من می پوشد

غیرت ار مانده از این دست بگو برخیزد

علوی مردی اگر هست بگو برخیزد

آی عباس علمدار سرفرازی ها

جرعه ای ریز مرا زان همه جانبازی ها

جرعه ای ریز از آن آب که وجدان تو بود

آری آن آب که هم قیمت دستان تو بود

آن که از آن به تن زخمی مرکب نزدی

تشنه جان ماندی تا مرگ به آن لب نزدی

تیره ها گرچه دریند ز هم مشک تو را

تا دم مرگ نچیند گل اشک تو را

آه سالار گل سرخ جوانمردترین

ای دلّت از غم این طایفه پر دردترین

دیدنی استاده در آن سوی سیه کارانند

شام در شام در آن وادیه جبارانند

نامه هایی همه بر بال خدنگ آمده بود

تیغ بستنی تو که صدکوفه به جنگ آمده بود

چون تو کس با گل و شم شیر هم آغوش نشد

دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نشد

نور خدایی

حسین آئینه نور خدایی است

وجودش عین مصباح الهدایی است

اگر قرآن ناطق مرتضی بود

حسین ایجاز آن در نینوا بود

بخوان اجمال و تفصیل امامان

زخم یک جرعه زن با تـشـنه کامان

گرین یک جرعه از جام حسین است

نصیبت نور قاف و شین و عین است

بنـازم شـور مـرکـب رانـدندش را

فـراز نیـزه قـرآن خوانـدندش را

عـبـورش رازخـط آتـش و خـون

حـضـورش رادر اوج هفت گـردون

سـپـرافکندن شـب را بـه پـایش

ظـلـوع صـبح رادر چـشمـهایش

غـبار سـمّ اسـبش چـون کـه خـیزد

بـه مـستی سـرمه در چـشم تـوریزد

شَهامت شُرح قَاموس حَسین است

شَجاعت آسَتان بوس حَسین است

دلیـری نـقـطـه ایـجـادش از اوست

امیـری تیغـه پـولادش از اوست

دم تـیغش دم هـو دارد و بـس

کـه مـردی جـوهر از او دارد و بـس

مـرکـب کـو قـلـمـدان کـو قـلـم کـو

از او تـاد دل نـویـسد شـور غـم کـو

حـسین ای بـا غـم عـالم سرشـته

کـتاب راز هـو ای نـوشـته

بـه شـادی از آـلم نـتـوان نـوشـتن

تـو را بـا ایـن قـلـم نـتـوان نـوشـتن

ز جنس تیغ صدها خامه باید

که مدحت عقده از دلها گشاید

گره از گیسوی اندیشه واکن

خمارم من سر این شیشه واکن

نی ام ته جرعه نام حسین است

عقیم تیشه نام حسین است

مران نام خوش او برده از دست

که همچون گردبادم سر به سرمست

چو در نی پیچم آوازم حسین است

هم انجامم هم آغازم حسین است

چو دم گیرم خروش از پی برآید

حسین یا حسین از نی در آید

ننی آتیش را مهیای جنون کورد
دل مردان حرق را شرط خون کورد

* عباس براتی پور

سرکوی تو

زبس در گل و عقده دارد دلم

به زانوی غم سرگزارد دلم

چنان داغدار توام روز و شب

که خونابه از دیده بارد دلم

تورا ای خدایی ترین آرزو

به دست خدای می سپارد دلم

تورفتی ولی یاد تو ماندنی ست

پس از تو چنین می نگارد دلم

اسیرم اسیر غم عشق تو
سرکوی تو و خانه دارد دل

خیمه های سوخته

ماند خاکستر بجا از خیمه های سوخته
سبز شد بانگ عزا از خیمه های سوخته
می رود تا آسمان همراه بانگ یاحسین
شعله شور و نوا از خیمه های سوخته
آب آب کودکان تشنه در ظهر عطش
رفته تا عرش خدا از خیمه های سوخته
از سفیر تیر صیادان غزالان حرم
در بیابان شد رها از خیمه های سوخته

قتلگه گرداب خون و دشت یکسر لاله گون
شور محشر شد بپا از خیمه های سوخته
در شرار آتش بی‌داد روئید از جگر
شبیون آل عبا از خیمه های سوخته
در غبار و آتش و اندوه می آمد برون
سروهای سر جدا از خیمه های سوخته
نالاه های داد سر بیمار دشت کربلا
نالاه هایی جانگزا از خیمه های سوخته
کس در آن وادی غم جز زینب محزون نبود
تاب برون آرد و را از خیمه های سوخته
از میان شعله های مرگ چون آید برون
اهل بیت مصطفی از خیمه های سوخته

می تراود عطرِ مظلومیت خون خدا

تا ابد در کربلا از خیمه های سوخته

شور عاشقورایی اش خورشید عالم سوز شد

در تمام صرها از خیمه های سوخته

* سروناز بهبهانی

در نگاه زمان

صدای کوچ می آمد

مسافران تمام خوشه های درو نکرده باران را

در کوله بار تشنه خود جای می دادند

فریاد می بارید

و تفسیر سبز نفس

بر قلب شاخه های سکوت می پیچید

غوغای باد و خاطره بود

مسافران در جاده های سرخ زمین

به جستجوی معدن عشق می رفتند

اشک های صبور می بارید

و در نگاه زمان، لحظه لحظه قلب حادثه می گذاخت

آن شب در حنجره تبار آینه فریادهای سرخ

ترك می خورد
و در نگاه پنجره ها قاب غربت مهتاب می شکست
دریا به وسعت چشمان عشق خونین بود
و دستهای خسته ساحل
در زیر بی قراری خورشید ورم می کرد
در دشت های شور و شقایق
پروانه ها همه از میثا نخل می گفتند
و باور یگانه بودن را تکرار می کردند
خورشید آرام در دست آن مسافری که
تمامی باران بود، آب می شد
آن شب در نگاه عشق تا نهایت شب ستاره جاری شد
طلوع سبزی بود و آسمان می گفت
که تا همیشه بودن تکرار خواهد شد

* محمدخلیل جمالی

جذبه خون

ای روح سرخ عالم ایجاد یا حسین (ع)

ای داد را رسیده به فریاد یا حسین (ع)

از پای عزم عشق گشودی عقل عقل

شد این اسیر تا ابد آزاد یا حسین (ع)

کردی قیام و پشت سپاه ستم شکست

داد آمدی مقابـل بیـداد یا حـسین (ع)

سرخ است تا همیشه زخون تو روی عشق

چون آفتاب سـرخ سـحرزاد یا حـسین (ع)

سرمی کشد ز سینه ما دم به دم ز داغ

گل شعله های کوره حداد یا حسین (ع)

خون تو یاد گشت و به شیرین ما دوید

ما را دل است زنده از آن یاد یا حسین (ع)

در دفتر حیات تو تاریخ مرگ نیست

هر دم تو راست لحظه میلاد یا حسین (ع)

قلاب داغ جذبـه خـون خـدایی ات

ما را کشد به حلقه ارشاد یا حسین (ع)

زینب (س)

میرهن آیت عزّو جلال کبریّا زینب (س)

علی شیرخدا را شبل در قباب و لا زینب (س)

به شریان زمان خون عدالتخواهی و غیرت

به جسم سبزپوشان روح سرخ کربلا زینب (س)

صدای ضجّه اسلام در پشت حصار خون

خروش خون مظلومان نوای نینوا زینب (س)

بانای قیام راستی در عصر کج رایبی

بلاگردان دین و دل، دل درد آشنا زینب (س)

تمام آدمیّت در وجود یک تن تنها

مفاهیم مسلمانان مصلطفی زینب (س)

شیخون زد چو شام ظلم بر خورشید عاشورا

جهان خفته را بیدار کرد و زد صَلا زینب (س)

شهادت دست درخون شست و کار عشق آخر شد

شجاعت نینوایی گشت و شد همراه با زینب (س)

چون رفت از دست کار عقل تیغ عشق شد کاری

چومشکل گشت کار عشق، شدمشکل گشا زینب (س)

نمی زد خضر ایمان گام در سرچشمه بودن

نمی جوشید اگر چون چشمه آب بقا زینب (س)

* سیدحجت حسینی

رقص آتش

اشك چشمم رقص آتش می کند

بیادی از خون سیاوش می کند

هر که بیند اشك آتش زای من

پی بر د بر درد ناپیدای من

جوش اشکم شعله ها فروخته

یک جهان را سراپا سوخته

باید امشب با دلم سازی زلم

داغ داغم شعله آوازی زلم

پرده پرده تا به سر حدّ جنون

می زلم آهنگ رقصی وازگون

می زلم آهنگی از بیب دادها

شوری از شیرین و از فرهادها

تابه کی خاموش باشم تا به کی

پشت پرده گوش باشم تا به کی

ممن صدای سـاده گلدسته ام

نالیه محزون از دل رسـته ام

آتشم، آتش زبانی می کنم

صـحبت از درد نهانی می کنم

درد من درد دل است و گوش چاه

آسمانی پرزافغان است و آه

نالیه های آسـن حناسته ام

آتـش افروز دل دیوانه ام

هر کسی با اشک و خون همراه نیست

از دل پر درد ما آگاه نیست

ممن فغانی از دل سرخ شـبم

داغ دل دارم شـقایق مـذہبم

ممن شش بانم از بانم دآوای طهور

آمد دم مستانه از معراج نهور

از سستیغ عشق پرشور آمد دم

سر بدارم همچون من صور آمد دم

آمد دم مستانه جانبازی کنم

باشق قایق ها جنون تازی کنم

باشا جنون باید عالم افراشتن

پرچم انا افتخار داشتم

باشا جنون باید زیند آزاد شد

تیر در چشمان اسب تباد شد

قصه و افسانه گفتن تا به کی

گفتن و باطل شنفتن تا به کی

خواب تا کی، خواب بیهوشی چرا

حرف در پیستوی در گوشی چرا

سینه سرخان را ببین بی‌دار شو

تیغ غیرت برکش و هوشیار شو

تیغ غیرت در غلاف ظلمت است

مردی و مردانگی بی حرمت است

تیغ غیرت از غلاف آزاد کن

بت شکن شو خانه ای آباد کن

بت شکن شو تا که ایمان گل کند

از رگت خون شهیدان گل کند

خونشان گلزار دین را آب داد

آب—رو ب—ر مذب—ر و مح—ر اب داد

دش—ت ط—ف از خون—شان گل—زار شد

وص—ف هفت—اد و دو تن تک—رار شد

وای اگ—ر ما غا—فل از آنها شویم

در میان جم—ع خود تنه—ا شویم

رو بخ—وان ب—ر س—نگ س—رد هر م—زار

نق—ش اش—اک م—اد ران داغ—دار

* حسنلی کاووس

شکوفایی ترین تاریخ

آن شب آن آتش که در این خاکدان منزل نداشت

زد به دریایی که جز بی ساحلی ساحل نداشت

در شکوفایی ترین تاریخ با خون می نوشت

متن تقویمی که حتی يك خط باطل نداشت
پیش چشم باغبان آتش به دامن می گذشت
آن گل پرپر که جز خون و عطش منزل نداشت
کیستند این سفله گان تا تیغ بر دریا کشند
عشق در خونش کشید و غیر از این قاتل نداشت
رفت دریا دل که با آب آید از آن سو ولی
آب تا میدان نیامد زانکه دریا دل نداشت
پنجه می سایید شاخ همش در متن عرش
سرو بالایی که هرگز پا در آب و گل نداشت
هر که از داغ دلش در چشم، اشکی گل نکرد
در شب تاریک خود شمعی در این محفل نداشت
راستی فردا چه داری تا که تقدیمش کنی؟!

ای که حتی سینه ات یک زخم ناقابل نداشت

گر توان داری تلاشی کن که از خود بگذری
هر که از این پل گذشت آن سو دگر مشکل نداشت

* احد ده بزرگی

حسین

ریشه عشق

خوش آن شقایق عاشق که سرخ دامان است

به دشت داغ عطش قبله دل و جان است

به حق ده شب جان بخش شمع و وتر قسم

که عصر طلعت او فجر و فتح قرآن است

به زیر چتر بلند سپهر آبی پوش

وجود شب شکنش چل چراغ عرفان است

به وصف آن گل سرخ این لطیفه بس باشد
که خون خون خدا سرّ ذات سبحان است

شکفته سوره نور هدایتش بر لب
درون کشتی دل نوح اهل ایمان است

حدیث سید اهل شهاب جنّت را
بخوان و فاش بگو او خدای خوبان است

حقیقتی است که کتمان آن نشاید کرد
حسین ریشه عشق و بلوغ انسان است

اگر به دیده تحقّق بنگری بینی
درون پیکر هستی چو خون به شریان است

اگر نبود وجودش جهان وجود نداشت

ز نور و نیروی او چرخ چرخ گردان است
عزیز فاطمه یعنی حقیقت ازلی
حقیقتی که چو مهر منیر رخشان است
قسم به سوره توحید گر که کافر حق
دم از حسین زند فطرتش مسلمان است
کلید گنج سعادت بود محبت او
خوش آن که ذکر زبانش حسین حسین جان است
کسی که حضرت رحمان ستایشش کرده
یگانه واسطه فیض بخش رحمان است
هر آن که پیرهن مهر او به تن نکند
به صد کفن اگر آید به حشر عریان است

هر آن که دست طلب زده دامن گرمش
گدای راه نشین گردد بود سلیمان است
بهشت عشق خدا کربلای پرگل اوست
فترات کوثر و عباس ساقی آن است
ببار کوثر خون، ای دل فرشته خصال
که حوری حرم حق سکینه عطشان است
بیاد فر فلق گون زاده لیلیا
چو کهکشان، خرد از تاب غم پریشان است

هنوز در قفس تنگ سینه مرغ نفس
به یاد قاسم گل پیرهن غزل خوان است

* محمدرضا رحیمی

رمز لاله زاران

* * *

عشق

عشق یعنی کوچه کوچه انتظار

رؤیت خورشید در باغ بهار

عشق یعنی با جنون تا اوج ها

رفتن از ساحل به بام موج ها

عشق یعنی یک تغزل شعر ناب

مثنوی های خدای آفتاب

عشق یعنی سوختن با شعله ها

سبز گشتن در شکوه قله ها

عشق یعنی های های اشک ها

در فرات بیوفـا با مشـک هـا

دست افـشان، رقص سـرخـی واژگون

سعی در محـراب با قـانون خـون

گفتمـان مـادران داغـدار

حسرت دیدار گل هـا در بهار

یـک نمـاد از قصه جام شـراب

رویـکـردی سـبـز در تقـسیر آب

عـشق یـعـنی یـک شـهود بی کـران

سـینه ای با وسـعت هـفت آسـمان

در حـضور آن فـروغ تابـناک

سـرّ تـأویـل شـفق در جام تـاک

پایکوبی بر فر از دارها

بک غزل با میثم تمارها

با قنوتی هم صدای آبهها

در نماز صبح با مهتابها

عشق یعنی کهکشان در کهکشان

چشم امید بی سه سوی بی نشان

عشق یعنی در فضای رازها

خالسه ای جاوید با پروازها

عشق یعنی بی کران نورها

باش قایقها میان هورها

طور سبزه حیرتی بی انتها

شعر شبنم در گلستان خدا

اشـك غـم در حـسرت دـیـدارها

همـدلی تـا صـبح بـا تـبـدارها

عـشق یـعـنی یـك سـرود جـاودان

رقـص گـل هـا حـیرت پـروانگان

عـشق یـعـنی زینـبی تـا اوج هـا

ناخـدایی بـر فـراز مـوج هـا

یـك زبـان در کـام از سـرّ غـدیر

کـهکـشان آسـمان هـای مـنیر

چـیرگی بـر خـار و خـسهای سـراب

مخـزن الـاسـرار دختـر بـوتـراب

انـعکـاس خـطـبه هـسـه جـادها

یورششوی جاوید بید بی ددها

عشق یعنی رود رود مـادران

در عزای خیالی از نام آوران

غرر در خون ذوالجناحی اشکبار

در غم بـشکوه آن تتهـاسوار

هنوا با عون یا جعفر شدن

روی دستان پدر پرشردن

داسـتان خیمه های سوخته

کودکانی از عطش افروخته

عشق یعنی اربعین یاس ها

اشک سـرخـی در غم عبـاس ها

تاشهادت یـک حبیـب باوفا

پیـر برنـای کتـاب کـربلا

جان فشانی، مرگ احلی من غسل

خوش درخـشیدن فراسـوی زحل

عشق گفـتی کـربلا آمد به یـاد

هیبت خون خدا آمد به یـاد

عشق گفـتی نیـزوا آمد به یـاد

صمت آلاسه ها آمد به یـاد

* شهید قنبر زارع

لحظه های سبز

هان تو ای عصیانگر زخمی سلامت سرخ باد

شعله های آشنایی در کلامت سرخ باد

می زند دریای دل با نام خونبار تو جوش
در رگ هستی ضمیر پر دوامت سرخ باد
لحظه های سبز معراجت که می افروخت دل
در نگاه روزگاران تا قیامت سرخ باد
کربلای داد در طوفان بی داد زمان
خطبه غرّای جاوید امامت سرخ باد

ای شهید عهد عشق در غوغای عاشقورای خون
شهد شیرین لقای حق به کامت سرخ باد

خون قلم

تابیده شد از رخ تو انوار وجود

با نام تو سر بلند شد دار وجود

ای پلوه معرفت به بال ملکوت

با پای تو رفتیم به دیدار وجود

در دست تو تا خون قلم جاری شد

بر لوح زمان نوشتت اسرار وجود

با هر قدمت که گل از آن می رویید

شور دگر افتاد به نزار وجود

تا دست تو افروخت چنین بیر رزم

هنگامه بپا خواست به پیکار وجود

آن راز نهفته را نگفتی آخر

افسوس نهفته مانده گفتار وجود

دی دی به یقه این جمال نادیده یار

از روزنه نگاه بی دار وجود

احیاگر عشق

صنوبران خونین

* محمدرضا سهرابی نژاد *

سقای عطشناك

امام سروری

* * *

سینه مشک

* * *

خورشید

* * *

خورشید به خون نشسته

* * *

با حنجره

* * *

لبهای فرات

* * *

خطبه آتشین

* * *

پیراهن خاک

قامت حیدروار

* حمید سبزواری

یاد سیاوش

عالم از زمزمه حسن تو خاموش مباد

رهروان را سفر عشق فراموش مباد

تا پیر از هممه زاغ نگرده گلزار

عن دلیب چمن از زمزمه خاموش مباد

کنج میخانه که میدان بلاجویان است

خالی از زمیره رندان قدح نوش مباد

کاروانی که ره صد و صفای سپرد

بی سرود جرس و نغمه چاوش مباد

ای بپاخاسته در پهنه بیکار ستم

جز لَوای شرفت زیر بر دوش مباد

شعاعهور بباد دل از داغ شهیدان وطن

رقته از خاطر مایاد سیاوش مباد

تا جهان است و جهان را سر سرمستی باد

خم این میکرده فارغ شده از جوش مباد

راه عاشقی

آن‌گه که بی‌گه کاروان عزم سفر کرد
سوز وداع عاشقان را تیزتر کرد
هامون زخون عشقبازان موج می‌زد
عطر شهادت بال و پر در اوج می‌زد
بازار مستی رونق از خون داشت آن‌روز
هامون به دامن لاله افزون داشت آن‌روز
آن روز پیمان و لا با خون نوشتند
این نامه را بر پهنه هامون نوشتند
ی‌ک کاروان خونین قلم بر دست بودند
پیمان خون بستند آنان مست بودند
در وجد و مستی رخصت از ساقی گرفتند
از ساغر خونین می‌باقی گرفتند

آندم که جام عاشقان لبریز عشق است
سرها مطیع خنجر خونریز عشق است
جز یاد دلبـر در دل عاشق نـگـنـجـد
جز شور عـذرا در بر و امـق نـگـنـجـد
خواندند سـاقی را و از بـسـاقی گذشـتند
از هفتـت وادی در خـط سـاقی گذشـتند
آنـگـه که بی گـه کاروان عزم سفر کرد
سـوز وداع عاشـقان را تیزتر کرد
گـاه وداع عاشـقان بـا عاشـقان بـود
وادی بـه وادی جویبار خـون روان بـود
هفتاد و دو خونین بدن بر خاک بودند

دامن به دامن پیرهن صد چاک بودند

برنای خاموش همه فریاد «لا» بود

این صحنه در خونین دشت کربلا بود

گلبوسه می زد خاک بر جسم شهیدان

افتاده بس دست و سر و بازو به میدان

هر کشته را آغوش گرمی میزبان بود

بابی زبانی نکته هاشان بر زبان بود

حلقوم ها از دشنه دشمن بریده

تن های بی سر در بغل ها آرمیده

چون لاله رویی بوسه ای بر لاله می زد

لب هاز هُرم بوسه ها تبخاله می زد

لب ها به یاد چهره ها برنای می سوخت

هرم نفس هاشان ز سر تا پای می سوخت

آنان که درس عشق از دفتـر گرفتند

در کـامجویی بوسه از حنجر گرفتند

گر سر نباشد، گو نباشد حنجری هست

ور لب نباشد، گو نباشد پیکری هست

اینجا سرود عاشقی در بی زبانی ست

اینجا زبانی هست گر مفهوم مان نیست

آنگه که بی گه کاروان عزم سفر کرد

سوز وداع عاشقان را تیزتر کرد

دردی ست درد عشق درد هجر یاران

درد وداع غم گنان با غم گساران

درد وداع یار را با یار دانی

گر درد دانی درک مطلب می توانی

ور درد داری دردمندان را شناسی

شو وصال و سوز هجران را شناسی

دانی چرا دل داده را نبود صبوری

دانی چرا عاشق ندارد تاب دوری

بانگ رحیل از کاروان شام برخاست

این بانگ غوغاگر چه بی هنگام برخاست

زینب جدایی از برادر چون تواند

تلخ است این پندار باور کی تواند

آخر سر سینه طاقبت دوری ندارد

طفل است تاب رنج مهجوری ندارد

حق داشت مادر کز بر اصغر نمی رفت
لیلا ز روی کشته اکبر نمی رفت
چنگ رُباب از زخمه اصغر نوا داشت
گلزار لیلا از قد اکبر صفا داشت
بی زخم چنگ عشق‌بازان را نوا نیست
گلزار بی سرو و صنوبر با صفا نیست
با کاروان گویند نی وقت شتاب است
گاه وداع آمد درنگ آور صواب است
لختی درنگ آور که پرچمدار آید
وین کاروان را کاروان سالار آید
بگذار تا عباس از بهر سواری

بندد به پشت ناچه هازرین عماری

سجاد را امروز یارای سفر نیست

بیمار را رنج سواری بی خطر نیست

باید برای کودکان حامل گزینند

تا طفلکان در محملی راحت نشینند

با کاروان شام گر اهل دلی بود

نوباوگان مصطفی را محملی بود

آندم که بی گه کاروان عزم سفر کرد

زینب به قربانگاه ثارالله نظر کرد

یعنی وداع آخرین است ای برادر

مرعاشقی را شیوه این است این برادر

یعنی که راه عشق را پایان نباشد

وین ره روی موقوف این و آن نباشد

از پاگرافتادی تو راه عشق باقی ست

این ره رود هرکس که مست از جام ساقی ست

جای علمداریت علم بر دوش گیرم

آویزه «قالوا بلای» در گوش گیرم

از سوی ساقی این چنین آمد اشارت

بر تو شهادت زد رقم بر من اسارت

اینک به حبّ او به راه شام کوشم

وز دست ساقی در اسارت جام نوشم

خوش دار دل این میرخیل حقگذاران

کاین رهگذر خالی نماند از سواران

وینک ز بعد قرنہا آن رہ فراز است

راہ بہ حق پیوستگان عشق باز است

شہر شہادت را بسی خون جامگانند

کہنہ حریفانند و مستی می توانند

چابک سوارانند میدان و لا را

گردن گزارانند پیمان بـلا را

راہی است راہ عاشقی راہی حسینی

وز عاشقان گاہی حسین و گہ خمینی

* محمود شاهرخی

سفیر صبح

ای سفیر صبح نور از لامکان آورده ای

بر حصار شب دمی آتشفشان آورده ای

تا که از مشر دمیدی سرخ رو چون آفتاب
روشنایی از کران تا بی کران آورده ای
تا چو نیلوفر زدی در برکه خون دست و پا
پای از رفعت به اوج کهکشان آورده ای
آب دادی تا گل توحید را از جوی خون
در کویرستان بهاری بی خزان آورده ای
نام تو شد شهره در آفا چون آیات نور
تا به نوک نیزه قرآن بر زبان آورده ای
از منی بر تافتی رو، آمدی در کربلا
فدیه با خود کاروان در کاروان آورده ای
برد ابراهیم اگر از بهر قربان یک ذبیح
توبه مذبح کدک و پیرو جوان آورده ای

در زمان قحط سال عشق و ایثار و خلوص

تو حدیث عاشقی را در میان آورده ای

خون پاکت شعله زد بر خرمن بیداد و کفر

بهر اهریمن شهابی بی امان آورده ای

تربیت پاک تو و بادا غرقه عطردرود

چون گیل آزادگی را ارمغان آورده ای

سفیر نهضت خورشید

کاروانی شد زوادی رهسپر

کرد چون موسی ز نیل خون گذر

زاد راهش گرچه اشک و آه بود

لیک کمالا از صفات الله بود

گرچه گرد از راه با خون می ستزد

لیک در کوی ابد ره می سپرد

بانویی بر کاروان، سالار بود

که دلش گنجینه اسرار بود

در گلوی او ز داغ لاله ها

بود چون نای خروشان ناله ها

می کشید او باتن بی تاب و توش

پرچم خون شقایق را به دوش

عطر نایب عشق در آغوش داشت

وز رسالت بیرقی بر دوش داشت

بود اگر چون غیب مکنون در حجاب

بُد زبانش لیک تیغ آفتاب

بر سر از عزّ شهادت تاج داشت

در اسیری جای در معراج داشت

در نبـرد کفر گـاه کـارزار

نطق او می کرد کار ذوالفقار

رفت تا ویران کند بنیان کفر

منه دم سازد زین ارکان کفر

از کلام آتشین و شعله وار

رفت و زد بر خرمن باطل، شرار

چون سـفیر نهـضت خورشید شد

لاجرم چون نور حق جاوید شد

* خلیل شفیعی

صبر

به دست کینه غروبی شکست پهاویم

خمیده سرو ولایت نشست پهاویم

مرازکشتن دشمن دریغ می آمد

سرم به سجده چو می رفت تیغ می آمد

به نام حادثه شولای صبر پوشیدم

به دست دیده خود جام زهر نوشیدم

همیشه هم سفر درد بوده ام با عشق

فراز نیزه خدارا سروده ام با عشق

گرفت دامن دریای اشک را دستم

گرفت گرچه قلم گشت مشک را دستم

به نام نامی خون خطبه جنون خواندم

اگرچه رفت سرم روی نیزه ها ماندم

شبی که خون خدا را به دل نشان دادم

به رگم کودکی ام در خرابه جان دادم

هنوز دست عالی را به پیکرم دارم

و سیزده دل خون در برابرم دارم

دوباره بر تن شب رخسار نور خواهم کرد

همیشه منتظرانم! ظهر نور خواهم کرد

تمنای آفتاب

باشنو حدیث سرخ شکفتن به فصل تیغ

تقسیر سبز عشق تمنای آفتاب

اینجا سخن زخون مسیح و صایب نیست

بر نیزه خواند سوره خون نای آفتاب

از کوهسار عشق برون آمد و شکفت
هفتاد و یک ستاره به شولای آفتاب
با کوله بار درد سفر کرد تا هنوز
در کهکشان زخم بماندای آفتاب
سیراب از سراب به پابوسی فنا
رفتد خیل شب پره تا پای آفتاب

طوفانی است آب و هوای تغزلم
خون می چکد زابر سیاه تحمل
آنک شتاب کرد امام شهید عشق
پا در رکاب کرد امام شهید عشق
خون خدا هزاره فریاد را گرفت

از چنگ دیوهای قرون داد را گرفت

وقتی ز سجده گاه انالحق قیام کرد

آهنگ کوچ تیغ علی از نیام کرد

آنک دمید غیرت حق از دو چشم او

زد خیمه بر س تیغ فاک بر چشم او

از جوی تیغ، آب به تاج پاید داد

پاداش فتنه های سپاه یزید داد

رودی عفن ز خون پلیدان روانه کرد

کرکس به بام خاطرشان آشیانه کرد

و آنگه رسید مژده که بی پرده یار شد

قرآن بخوان به نیزه که میعاد دار شد

خون می چکید داغ ز بالای آفتاب

آینه ماه را گرم تماشا می آفتاب

اینک شتاب کرد امام شهید عشق

پادر رکاب کرد امام شهید عشق

بگسست قیادت تباری و در نور پود شد

آری حسین (ع) آنچه خدایا گفته بود شد

سه سال زخم

آشفته تر نیم سر قربانی من کو

ای حرم ماه خنجر ویرانی من کو

گشتم که ببینم سر خود را سر نیزه

آنجا که تویی فرصت پیشانی من کو

بی مژده پیراهن خون مرگ حقیر است

این خون خدا جامه عریانی من کو

در شهر عطش گفت اذان وقت نماز است

من گم شده ام قبله نورانی من کو

ای روح شکوفایی شب چشمه اشکم

چشمان غزلخوان پریشانی من کو

در شام غریبانه من آتش سرد است

یک شعله اگر هست ماسمانی من کو

هنگام تماشاست از آینه بپرسید

ای اهل حرم بپرس حیرانی من کو

بر نیزه اگر صورت خورشید هویداست

آن غیرت گم گشته پنهانی من کو

من زخمه ای از عشق و سه سال است که داغم

ای حرملمه هـا خنجر ویرانی من کو

آخرین فصل غربت

هر که سر باز خدا نیست نمازد، برود

وان که پابند وفا نیست نمازد، برود

می کشد پرده تاریک شبانگاه به دشت

هر که را شرم و حیا نیست نمازد، برود

رود آهسته چنان موج سیاهی در شب

هر که راترس خدا نیست نمازد، برود

دجله آغشته به خوناب پریشانی ماست

هر که آشفته ما نیست نمازد، برود

تشنه دشت بلا هیچ نمی جوید آب

آن که سیراب بلا نیست نمازد، برود

رَشَّته نَازک پنهان تعأق دارد
آن که آزاد و رهان نیست نماند، برود
هر که آینه خود را به تماشا نشکست
محرم اهل ولا نیست نماند، برود
بر سر تربت مالاله شفامی گیرد
هر که در فکر شفای نیست نماند، برود
آخرین سجده عشق است به محراب نیاز
هر که هم بال دعا نیست نماند، برود

-۸۶-

* محمدعلی عجمی - شاعر تاجیک

انگشت اشارت

نیزه را سرور من بستر راحت کردی
شام را غلغله صبح قیامت کردی

بر لب تشنه ات آن روز اشارت می کرد
خاتمی را که در انگشت شهادت کردی

-۸۷-

عقل می خواست بمانی به حرم اما عشق
گفت بر نیزه بزن بوسه اجابت کردی

بانگ لبیک که حجاج به لب می آرند
آیه هایی است که بر نیزه تلاوت کردی

اکبر و قاسم و عباس کجایند کجا
عشق چون این همه را بردی و غارت کردی

چیست در تو؟ همه امروز تو را می جویند
ای تن بی سر سرور چه قیامت کردی

باز من ماندم و صد کوفه غریبی هیهات
گرچه آزاد مرا تو زاسارت کردی

از شش طرف

می دم در سینه ام طوفان آه از شش طرف
باز می گردد مگر این بسته راه از شش طرف
هر طرف رو می کنم تیر و سنان و نیزه است
هر طرف سر می کشم چاه است چاه از شش طرف

-۸۹-

سد راهم می شود طوفان سرخ از چهارسو
بر زمینم می زند ابر سیاه از شش طرف
آسمان هم شال غم دارد به سر در سوگ دوست
گریه دارد هاله ای اندوه ماه از شش طرف
چه طلسم است این که شیطان رفته است از یادها
سنگ می بارند بر این خانقاه از شش طرف

آه می ترسم که بگشایم دو چشم خویش را
می خورد چشم مرا تیر گناه از شش طرف

* محمدحسین قاسمی

یاد یاران

یاد یاران، جان جانان یا حسین
همدم دل، مونس جان یا حسین
رسته ام از قید بند هر چه هست
بسته ام من با تو پیمان یا حسین
شور عاشورا به سر دارم هنوز
دل شده دریای جوشان یا حسین

-۹۱-

پیش چشم می زند هر لحظه موج

تازه تر خون شهیدان یا حسین

هر زمستان شد بهار از خون تو

سرخ شد روی بهاران یا حسین

از قیامت پشت دیو و دد شکست

راست شد بالای انسان یا حسین

تو چراغ رهنمای عالمی

روشن از تو ما ک ایمان یا حسین

پیش پای خود نبیند هیچ کس

گر بپوشی روی رخشان یا حسین

گر نبودی آدمیت مرده بود

تو همه تقسیر قرآن یا حسین

در هوایست موی زنی د ج نام نف س
چون نسیمی در گلستان یا حسین

معجز گفتار

خدا را محرم اسرار زینب
ولایت را امانت دار زینب
پیام خون به شریان شریعت
روان احمد مختار زینب

-۹۳-

حدیث کشتگان عشق و ایمان
کشید از خطبه در بازار زینب
میان کوفیان شوم شامی
سخن پرداخت حی دروار زینب

بـــه جـــان زاده مرجانه افکنه د

شـــرار از معجزه گفتار زینب

سری ناگه به نی بر شد چو خورشید

حلالی شد به شام تار زینب

سر طاقه شکست آخر به محمل

چو کار دل شدش دشوار زینب

شب شام غریبان با اسیران

نشست از داغ دل بییدار زینب

زبست و بند دل های شسته

شد از نو کعبه را معمار زینب

جـلال حـیـدر کـرّار زینـب

حـسن در حُـسن و صـبر و بردبـاری

حـسینی رفـعت و رفـتار زینـب

شـب اندیـشه هـارا کـرد چـون روز

مـدام از چـشم اـخـتـر بـار زینـب

مـصیبت هـمچـو سـبیل آـمد و لـی او

چـو کـوهی صـابر و سـتوار زینـب

سـتم هـا دید اـما بـا سـتمکار

در آـمد از در پیکـار زینـب

هـمه یـاران خـود را داد از دسـت

شـد آئین خـدارای زینـب

اسیر امیر از قیدی د عالم آزاد
گذشت از هر چاره جز دلدار زین باب

* خسرو قاسمیان

یاسهای زخمی

باز هم احساس من زخمی شده ست

ریشه های یاس من زخمی شده ست

باز هم دل نوحه خوانی می کند

زخم بام من هم زبانی می کند

ریشه در نی زار غم دارد دل م

مثل برگ از شاخه می بارد دل م

من پر از احساس های زخمی ام

همنشین با یاس های زخمی ام

بوی غربت می دهد اجزای من

روضه ها گل می کند در نای من

خسته ام لبریز داغم، داغ عشق

شروه خوان کوچ باغم، باغ عشق

بر لب من غنچه ها افسرده است

باغی از لبخند در من مرده است

باغ من در امتداد داغ سوخت

لحظه های سبز من در باغ سوخت

فصل، فصل گریه، فصل ناله است

فصل پرپر گشتن آلاله است

باغ سرشار از نگاه تشنگی ست

بر لب هر لاله آه تشنگی ست

-۹۷-

تشنگی با جان گل آمیخته ست

خون گل را تشنگی هار یخته ست

من پر از احساس های تشنه ام

همنشین با یاس های تشنه ام

داغ می گیرد سراغ از اشک من

می کند روشن چراغ از اشک من

فصل، فصل گریه، فصل ناله است

فصل پرپر گشتن آلاله است

فصل، فصل گریه کردن با دل است
بار اندازید اینجا منزل است
می رسد از دور دست آوای نی
نالیه های می ریزد از لب های نی
نی حکایت از جدایی می کند
شکوه ها از بیوفایی می کند

-۹۸-

باز نی در آه و افغان است آه!
خسته از داغ شهیدان است آه!
بر لب نی ناله های نینوا است
نی همیشه نوحه خوان کربلا است
همسوایی بانای محزون خوش است

گریه کردن با چنین مضمون خوش است

من پر از نی نامه ام مضمون عشق

می چکد از خامه ام مضمون عشق

من به یاد نخل های بی سرم

کربلا می جوشد از چشم ترم

می کشم پر در هوای نخل ها

می روم تا سایه های نخل ها

صد فرات از دیده جاری کرده ام

نخل ها را آبیاری کرده ام

-۹۹-

اینک اما نخل ها افتاده اند

دست بیعت با درختان داده اند

هر یکی افتاده سوی زیر تیغ

در بهشت آرزوی زیر تیغ

هر یکی از خرمن گلگون عشق

دامنی پر کرده از مضمون عشق

نخل سرسبزی میان نخل هاست

دامنش لبریز از خون خداست

ریشه خون خدادار خون اوست

بوی آغوشش بهشت آرزوست

او که دل هادر عزایش سوخته است

سینه ها از داغ او فروخته است

او که در سوگش پریشان نخل هاست

تا ابد سر در گریبان نخل هاست

-۱۰۰-

تازه تر از نخله طور است او

کربلا را آیینه نور است او

روضه هابانام او گل می کند

در عـزایش اشـاک غـلـل می کند

اینـک افـتـادـه سـت امـا روی خـاک

عـشـق در سـوگنـش گریبـان کـرده چـاک

نـو نـهـال گـلـشـن زهر اسـت او

نـخـل پـر پـر گـشته لیلـاسـت او

آه از آن قـد رسـای نـخـل عـشـق

گریه کن ای دل برای نخل عشق

گریه کن ای دل که نخل تر شکست

قامت سبز علی اکبر شکست

بشکن ای دل در عزای نخل عشق

گریه کن ای دل برای نخل عشق

مردی که ...

لابه لای نخل ها پیچید، با گیسوان رها در باد
و عطر پونه های وحشی را بیدار کرد
از لابه لای نخل ها پیچید
با هیبتی همیشه به یاد ماندنی
مردی که خواب دشت را
در گام های خویش آشفته کرد باز
مردی که خواب غفلتم را روز حادثه
مردی که سقف غفلتم را روز حادثه
بار دیگر فرو ریخت.

* علیرضا قزوه

ظهر طوفانی

صلاة ظهر طوفانی وزید از غربت جانم

سپس خون قیامت سرزد از چاک گریبانم

محرم تا محرم ماه خرمن می زند از اشک

عطش را آب خواهد داد شور نیزه بارانم

-۱۰۳-

سر از محمل برون آور به سمت خیمه ها خواهر

ملائک صف به صف جمعند بر جسم پریشانم

شکستم روزه را با آب کوثر هیچ حاجت نیست

لبم را تر کنی با اشکهایت ای همه جانم

تمام تار و پودم خواهر من سوره عشق است

چه غم بگذار چندین نیزه باشد رحل قرآنم

چهل شب کاروان کربلا تا صبح خواهد رفت

و بعد از کوفه روز شامیان را شام می دانم

فریاد سرخ

مانده بودم غیرت حیدر به فریادم رسید

در وداعی تلخ پیغمبر به فریادم رسید

طاقتم را خواهش اکبر در آن ظهر عطش

برده بود از دست انگشتر به فریادم رسید

-۱۰۵-

انتخابی سخت عالم را پریشان کرده بود

شور میدان داری اکبر به فریادم رسید

تا بکوبم پرچم فریاد را بر بام ماه
کودک شش ماهه ام اصغر به فریادم رسید
تا بماند جاودان در خاک این فریاد سرخ
خیمه آتش گشت و خاکستر به فریادم رسید
جبرئیل آمد بخوان، قرآن بخوان، بی سر بخوان
سبزی از نزار دیدم سر به فریادم رسید
نیزه ها و تیرها و تیغ ها کاری نکرد
تشنه بودم وصل را حنجر به فریادم رسید

* ایرج قنبری

یاس جوان

-۱۰۷-

خون شفق

گوشه های مرقدت

خط پایان

من چـرازیـر بـاران نـرفتم

مانـدم و بـا سـواران نـرفتم

در هـجوم مـلخ هـای و حـشی

جبهـه هـای مریـوان نـرفتم

-۱۱۰-

راهـی قـصر شـیرین نـبـودم

تتگـه حـاج عـمران نـرفتم

دل به تـاریکی محـض بـستم

سوی خورشید تابان نرفتم

تن سپردم به آرامشی گرم

زیر سوز زمستان نرفتم

دست در دست رودی نادم

پیشواز بهاران نرفتم

از چه رویك شب از این بیابان

بال در بال طوفان نرفتم

عشق وقتی که آواز می داد

مثل گل های خندان نرفتم

زیر سقف تماشا نشستم

لحظه ای زیور بر باران نرفتم

-۱۱۱-

رختی از نور بر تن نکرده

مثل مردی به میدان نرفتم

حقوق من نیست چیه زی بگویم

من که تا آخر طایان نرفتم

* مشفق کاشانی

پرتو یاد او

گفتم به دل شکرسته در خویش

بیگانه به دوست آشنایان نیست

تا اینکه شد اسیر زنگار

تابنده ز چشمه صفا نیست

-۱۱۳-

مراآت حقیقت است اسبوت جانی

کز پرتو حق در او ریانیست

تو هستی و هستی تو از اوست

تا چند سخن که هست یانیست

هر ز نره دلیل آفتابی است

کز پرتو و یاد او جدا نیست

از کس نشنو که او کجا هست

از من بشنو که او کجا نیست

خیمه های حسین

جهان برید سیه جامه در عزای حسین (ع)

که سوخت شعله بیداد خیمه های حسین (ع)

ز آه پورده گیان حریم عرش خدای

زمانه خیمه بر افراشت در عزای حسین (ع)

-۱۱۵-

شب است و بادیه تاریک و در بدر اطفال

حدیث درد که داند بجز خدای حسین (ع)

بشوی گمرد ملال از رخ یتیمانش

به اشک دیده چو باران به کربلای حسین (ع)

ز بندیند زمین و زمان، فغان برخاست

چه شور هاست خدایا به نینوای حسین (ع)

گذشت از سر و سامان و جان به جانان داد

هزار جان من و عالمی فدای حسین (ع)

شفق ز تشت افق تاگ شود چشمه خون

فلق بریده سرآمد که این برای حسین (ع)

شکسته قامت و از پافتاده زینب را

بین برابر بیمار مبتلای حسین (ع)

بسه تیغ حادثه م شفق جـ داز پیکر باد

سری که نیست در او لحظه ای هوای حسین (ع)

* غلامرضا کامی

خونخواهی خورشید

غنچه در زمزمه باغ فرو ریخته ایم

مرگ را تا به خزان مرثیه انگیزته ایم

پَر گُل و اَشَدّه در هَمه مَهه پَـایِزیم
کَه به یَاک هُرم نَفَس باغ فِرو می رِیزیم

-۱۱۷-

شِیونی بَر ندمید از لَب گُوری در مَن
مَرگ یَاک راه ندانست عبُوری در مَن

خیمه زد غفالت و ما بار فِرو افکنـدیم
رخت بَر سایه دیوار فِرو افکنـدیم

خواب بودم و نخواندم که سحر می گذرد
باز در غفالت مَن وقت سفر می گذرد

آتشی می دمدم از دور مگر قافله ایست
دشت را همه مرد فرس زلزله ایست

وحشت صد رمه آهوی هر اسنان امشب
و بیابان و بیابان و بیابان امشب
جرس این قافله را هلهله دیگرگون است
دشت در هر قدمش صد دل خون مجنون است
چیست؟ این چیست؟ که در خواب جنون می جوشد
گل به گل از رد این قافله خون می جوشد

-۱۱۸-

چیست؟ این چیست؟ که با داغ نفس می بالم
هرچه پرپر زدنم هست قفس می بالم
کیست؟ این کیست؟ که در هلهله شوری دارد
شیهه شهور اینه دل سینگ صوری دارد
آب اگر خواب رود نرمی گفته ارش نیست

موج اگر جوش زند خون علمدارش نیست

به نماز آمده ام غیرت زیبایی را

موج در سجده ام این صخره شکیبایی را

به نماز آمده ام قامت بشکوهش را

آستین در برابرم گرم اندوهش را

به نماز آمده ام تیغ عطش جولان را

که به خون رنگ زند گریه نفس طوفان را

آسمان هفت طبق یک در باز است اینجا

و نماز این چه نماز این چه نماز است اینجا

-۱۱۹-

خاک را یک نفس آشوب قیامت بستند

و نماز این چه نماز است که قامت بستند

شـیون مـرگ کجـا نـعـره تـکبـیر کجـا

سـپـر زخـم کجـا نـازکی تـیر کجـا

ماجرایی است که کس شرحی از آن نشنیده است

کسی از مآذنه تیغ اذان نشنیده است

ماجرایی است که این خاک زبون کم دیده است

آسمان نیز به خود بارش خون کم دیده است

ماجرایی است که یک شمه از آن طوفان است

کوفیان بر سر نی پاره ای از قرآن است

و نه این شعله چراغی است که خاموش شود

عشق آن نیست که از یاد فراموش شود

-۱۲۰-

بروید ای همه فخر مسلمانیتان

گل داغی که نشاندید به پیشتان

ای شب خیمه خورشید چراغ رهتان

بروید ای به فراخوان دل مرگ آگهتان

گلی از شاخه نچیده ست مگر دست شما

عشق را سر نبریده ست مگر دست شما

پس از آن حادثه هر چند دریغ آوردید

پیش از آن معرکه را مرکب و تیغ آوردید

پس از آن گرچه ضریحی به زیارت بستند

پیش از آن بر حرمش راه به غارت بستند

آتش کینه خود نعل ستوران کردید

و چه باننازکی آن تن عریان کردید

طاغیان سرنگشیدند به فتوای شما

تاسر از عشق بریرند به فتوای شما

-۱۲۱-

لب تیغ از لب آن خشک گوتر کردید

دست از خون خدا بهر وضوتر کردید

هرچه کردید که این قصه فراموش شود

یا که این آتش دامن زده خاموش شود

آخر این قصه جانسوز فراموش نگشت

دشمنت گشت ولی نور تو خاموش نگشت

موج زد خون گل و دشت به دریا پیوست

آخر آن ظهر عطشش نوش به فردا پیوست

و اگر تیغ سخن در رگ من می جوشد

خون هفتاد و دو تن در رگ من می جوشد

و مبادا که سر از عشق فرو بگذاریم

تیغ بر حنجر آن خشک گلو بگذاریم

و مبادا که چراغی به فراغ افروزیم

از شب خیمه خورشید چراغ افروزیم

-۱۲۲-

گریه کن ای دل اگر سنگ نمی باشی تو

جای آن است که از درد فروپاشی تو

وقت آن است که ما تیغ دودم برداریم

و به خونخواهی خورشید عالم برداریم

آه از آن گریه که سنگ دلشان نرم نکرد

آه از آن قوم که از خون خدا شرم نکرد
آتش کینه خود نعل ستوران کردند
و چه باننازکی آن تن عریان کردند
«آنچه در سوگ تو ای پاک تر از پاک گذشت»
«نتوان گفتم که هر لحظه چه غمناک گذشت»

* قاسم مرام

آینه مهتاب

با تو شاید بتوان یک مژه بی تاب گریست
یک دو تصویر در آینه مهتاب گریست
با تو شاید بتوان هم نفس دریا بود
جویباری شد و در غربت مرداب گریست

-۱۲۴-

با تو شاید بتوان گفت که در ظهر عطش
تشنگی را در آتش زده آب گریست

خم اب روی که در منحنی تیغ شکفت
که بر آن سجده خونین شده محراب گریست

چشم خورشید در اندوه پریستانی یاس
بر نتابید و بر آن حادثه خوناب گریست

امشب آنقدر غزل در غم هجران گل کرد
تا که تصویر تو در خاطره قاب گریست

بغض هر چند گلوگیر ندامت باشد
با تو شاید بتوان یک مژه بی تاب گریست

* نصرالله مردانی

صحیفه محرم

ای نـاب تـرین قـصیده غـم

سـجّاد صـحیفه محـرم

تـو کـوکـب چـارمین خـاکی

یـا سـیّد عـابدین عـالم

ای نـای تـو نینـوای فریـاد

جان سـوخت بـه بانگ نایـت از غـم

-۱۲۶-

گـل روضـه سـرخ کربلایـت

از خـون شـهید عـشق خـرم

نـام تـو بـه سـجدگاه تـاریخ

روشن زفـر اسـم اعظـم

در باغ بهشتی دعای ت
گل کرده زبور جان آدم
بازمزم آسمانی تو
جاری شده چشمه های زمزم
سیراب زکوتر کلامت
گل های بهشت آسمان هم
ای باغ رسالت از تو پر گل
وی خوی تو چون رسول خاتم
هر صفحه ای از صحفه تو
بر زخم عمیق شایعه مرم

آتش نی

غبار غصّه دل بود آتش نی
به سینه درد مرا می فزود آتش نی
در آن غروب نیستان که ناله می نالید
هزار قصّه ناگفته بود آتش نی

-۱۲۸-

به نینوای جنون کاروان خسته اشک
به شاهدان زمان می نمود آتش نی
در آن پگاه نخستین رسوخیز کلام
زبان زخمی جان می سرود آتش نی
به بی قراری تاریخ و سوگواری عشق
ز آسمان غم آمد فرود آتش نی

کجاست نغمه آن سراز آتشین آواز
که سوخت خیمه جانم عمود آتش نی
هنوز روح زمین و زمانه می سوزد
زمویه های نهان سوز عود آتش نی
به دشت خاطر من ریشه طرب خشکید
که آب دیده ما بود رود آتش نی
نسیم دست تو با چنگ آسمانی مهر
ز تار آه من افروخته پود آتش نی

* علی معلم

تو طوفانی

نیامرزادشــان از زُمُـره مَعْبُود

که وهـم آبادشـان اَقْطاع مابـود

در ایـن ویرانـه مَحَنّت رَعِیّت

دل صـد پـاره چـدم از مَعِیّت

-۱۳۰-

بـه هـم بـودن پـراکنـدن بـر آورد

تـن بـی سـر، سـر بـی تـن بـر آورد

از ایـن بـستان دسـتانبویـه تاصـور

دماغـجان پـر اسـت از بوی ناسـور

بـر ایـن جـالیز سـرها چـشم امت

ببـارد اشـاک خـونین تـا قیامت

الا ای هُدُهُـ د ر هـجـو سـفـر کـن

خـدا بـسـتان مـسـتان را خـبر کـن

کـه زین خـرمـر دگـان تـوشـه بـر راه

پنـاهـی دوسـتان را لـو خـش الله

بـرون کـن دسـت تـا پـای قـلم نـیست

سـری بـر تـاک ایـن بـسـتان عـلم نـیست

بـرون کـن دسـت اگـر خـرگـیر خـواهی

نـشـاط بـبـر و شـور شـیر خـواهی

-۱۳۱-

بـدان الفـت کـه بـا چـشم تـو داریـم

غـبار از چـشمـه حـیـوان بـر آریم

بشورانیم از نو خـاک و خـون را

بجنبانیم زنجیر جنـون را

ز جان آن سـان کنـیم آذر فـشانی

که آتش گـردد آب ز نـدگانی

به حقّ جـوه مـسکین فریبت

که روزی بر تو خـشم آرد شـکیبت

به دستوری که حکم اضـطراب است

بنای صـبر بی سـامان بر آب است

به رگم این حـذر کـامان بر آشوب

بر آشوب ای سـفر سـامان بر آشوب

تو طوفانی اگر مانـدی، نماـندی

چراغی را که بر کردی، نشاندی

-۱۳۲-

به سامانی که زادی، نیست دادی

تو موجی نیستی گر ایستادی

حسینا بار کردی بار مکن

برای خاطر دلدار مکن

حسینا تخت و بالین خوشگوار است

اگر دین محمد برقرار است

شتر گم کرده بر بام است برخیز

حسینا گله در دام است برخیز

شرف خوار است تو خواری در مزید است

حرم سیلی خور دست یزید است

فــــادآلود افــــسون اســــت و افــــساد

جــــهان از جــــوش ســــگبازان صــــیاد

زقــــار و نــــان و فرعونــــان ســــرکش

نــــشور شــــهوت و خــــون اســــت و آتــــش

-۱۳۳-

بــــه حــــق تــــو کــــه جــــوقی خــــود پــــرســــتند

کــــه از خــــون عــــزیزان تــــو مــــستند

چــــه یــــعقــــوبی کــــه بــــا کــــنعــــان مــــداری

دــــریــــغ یــــوســــفان کــــشته داری

مــــروّت ســــیر تــــا چــــند این مــــدارا

مــــسلمانا مــــسلمانــــی خــــدارا

* سیمیندخت وحیدی

داغ برادر

چهل روز است که ز داغ برادر

بسوزم شعله شعله پای تا سر

برادر! زینب و درد اسیری

و سوز گریه برگل های پرپر

-۱۳۵-

من و فریاد و واویلا، من و آه

من و اشک یتیمان پیمبر

من و این کوچه های غم گرفته

من و دیوارهای سایه گستر

من و داغ شقایق های معصوم

من و غم ناله در مرگ کبوتر

منم در جاده های پیچ در پیچ

عزادار گل و سرو و صنوبر

برادر! زینب و این راه دشوار

و این ایمل ریاکار ستمگر

گلوی دردمی نالد که سخت است

در این شب های تاریک مکرر

پس از تو زنده ماندن، رنج بردن

و نالی دن زهجران برادر

زخمت را

نالاه می کند نایم، نینوای زخمت را
جار می زند جانم، جای جای زخمت را
هرچه می روم انگار، نیست خط پایانی
یا که من نمی بینم انتهای زخمت را

-۱۳۷-

شعله شعله می سوزم، دجله دجله می گریم
بوسه می زنم این ماه رد پای زخمت را
گر نبودم آن لحظه در صفوف یاران
می زنم ولی فریاد ماجرای زخمت را
روی شانیه باور می برم به هر سنگر
هم لهیب پیغامت، هم صدای زخمت را

ای بهار ایمنم در غم تو چشمانم
لخته لخته می بارد پاره های زخمت را
در غدیر اگر افشانند بذر سرخ عاشورا
دیده بود از اول عشق ماجرای زخمت را

* صدیقه و سقی

گلستان پیمبر

می تپد در نبض خورشید اضطراب
می خروشد العطش از نای آب
باد می تازد خروشان رعدگون
می برد صحرابه صحرای بوی خون

تشنگی در جام دل هارِ یخته

بامی گلگون عشق آمیخته

گشته اسبان با سواران هم نفس

رفته تا اوج فلک بانگ جرس

باد گیسوی شرر را هشته است

با نفس های زمین آغشته است

سنگ تا سنگ زمین گریان شده

مهر تا ماه آسمان افغان شده

نخل ها گیسو پریشان کرده اند

غنچه ها سر در گریان کرده اند

آسمان اینجاست نمی بارد مگر

نیستش از تشنگان آبا خبر

عاشقان شمشیر بر تن سوده اند

مرزهای مرگ را پیموده اند

- ۱۴۰ -

کوفیان بر بستر شب خفته اند

شوییداری ز چشمان رفته اند

اسب های جهل را زین کرده اند

خویش را با خفت آیین کرده اند

رایت شب بر زمین افراشته

صبح را مقهور خویش انگاشته

از سراب وهم می نوشند آب

کیست آید در شکار آفتاب

چشم شو ای آسمان ای آسمان
دیده از هر سوی آور این کران
کوفیان در جام می خون کرده اند
گوی کفر از گبر و ترسا برده اند
بر گاستان پیمبر تاخته
خرمن از گل های پرپر ساخته

-۱۴۱-

آتش ظلمی چنان فروختند
کز شرارش هفت دریاسوختند
کیست این بر خاک و خون افتاده یل
برده سر بر تیغ تا اوج زهل
تشنه تر از کام صحراهاست او

پَر تَلاطَم تَر ز دریاهاست او

بیکرش باغی است از گل های سرخ

کیست این، صحر است یادیای سرخ

سینه دریـاگون و قامت کوهوار

زخم ها دارد به تن چون لاله زار

مرگ از او شور صحرایی گرفت

عشق از او رنگ تنهایی گرفت

آسمان دشت شش پدایی است او

آیـتی در عشق، غوغایی است او

-۱۴۲-

بر س تیغ تیغ تا افراشت سر

ز آسمان خورشید پنهان داشت سر

این حسین این شوکت ارضوسماست

این امام باشد کوه کربلاست

* حسن آقایی فر (فرزند شهید)

ستاره های زخم

گلوی نابریده ام غزل بگو برای من

گلوی نابریده ام نشد گاو بگو برای من

شمیم آن شقایقی که در گاو شکفته است

پیام دارد از بهشت روبرو برای من

بریز در گلویم از شراب زخم جرعه ای

شراب زخم و تاول است در سبو برای من

غروب با ستاره های زخم از افق گذشت

غروب رفت و بسته شد چهارسو برای من

سلام آخرین سبیده آخرین نماز صبح

سلام خنجر می که می کنی وضو برای من

ضمائم

گزارش مختصری از برگزاری اولین کنگره شعر اربعین

نخستین کنگره شعر اربعین که با هدف تبیین ارزش‌های والای حماسه حسینی و در راستای گسترش فرهنگ ایثار و شهادت در سرزمین لاله خیز ایران اسلامی برگزار شد فرصتی بود برای بازاندیشی در گنجینه گرانسنگ سیر و سلوک ائمه اطهار (ع) و اصحاب فداکار آنان در ذهن جمعی رهپویان طریق جاوید حسینی و مرام قافله سالار شهیدان کربلا.

رویکرد اساسی این همایش، مبتنی بر پژوهش دقیق در آثار شاعران متعهد ادبیات عاشورایی بوده و در حقیقت تفاوت چنین تلاشی با سایر برنامه‌های مشابه، محور قرار گرفتن تحقیق و تتبع در آثار ارسالی بوده و

-۱۴۶-

دفتر تحقیق و پژوهش معاونت پژوهش و تبلیغات با چنین ره‌یافتی اقدام به برگزاری اولین کنگره شعر اربعین نمود.

از سوی دیگر حضور پیشک‌سوتان متعهد وادی شعر و نیز جوانان گمنامی که خنواژه‌های عزارا با عشق به آستان مقدس ولایت در حریر الفاظ پیچیده اند، خود تجدید پیمانی بود با آرمانهای امام شهیدان و شهیدان امام(ره).

دفتر تحقیق و پژوهش معاونت پژوهش و تبلیغات چند روز قبل از برگزاری همایش اقدام به تشکیل کنفرانس خبری با شرکت نمایندگان رسانه‌های گروهی نمود. در این کنفرانس رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی اهداف این کنگره بدین شرح اعلام گردید :

۱- بزرگداشت اربعین حسینی به عنوان تعظیم شعائر اسلامی.

۲- بهره‌گیری از لسان شعر جهت درونی کردن فرهنگ شهادت و

بازشناسی اهداف قیام کربلا.

۳- تعمیق پیوند میان فرهنگ شهادت در انقلاب اسلامی با انقلاب

حسینی.

۴ - شناساندن شهیدان شاعر به عنوان الگوهای عینی فرهنگ شهادت و قدرشناسی از خانواده های محترم آنان که با صبری زینب گونه در احیای مرام شهید خود تلاش نمودند.

۵ - ترویج شعر متعهد مربوط به حماسه حسینی و زدودن غبار شعرهای سست و مبتذل از ادبیات عاشورایی.

در نخستین روز از فعالیت کنگره شعر اربعین، متعاقب خیرمقدم

-۱۴۷-

توسط آقای رحیم عبادی، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی سخنانی تحت عنوان «شعر اربعین» ایراد کرد و در بخشی از آن اظهار داشت: «اگر شاعری بتواند به ملکوت اربعین دست یابد، راه شهدا را طی کرده است، مادامی که ملکوت اربعین درك نشود شاعر به فیض لازمه دست نمی یابد.»

در این روز محمود شاهرخی، مشفق کاشانی، صدیقه و سمدی، محمدخلیل جمالی، دکتر کاووس حسنی، خسرو قاسمیان، قاسم مرام، غلامرضا رحمدل، سیدمحمدعلی آل مجتبی، عباس براتی پور، سروناز بهبهانی، محمدحسین قاسمی، قادر طهماسبی و سید حجت حسینی اشعار خود را قرائت کردند. همچنین برادر کویتی پور و حسن زاده در این روز به مداحی اهل بیت پرداختند.

همچنین تعداد ۱۲۰ پرسشنامه توسط حضار تکمیل و به واحد ارزشیابی تحویل داده شد. در بررسی اجمالی این پرسشنامه ها تنها نکته مورد اشاره ضعف صوتی مراسم بود و در ضمن علاقمندان از گزینش شاعران برتر و انتخاب مجری مناسب و نیز دکور مراسم اعلام رضایت کرده بودند.

میانگین سنی مخاطبان ۲۲ الی ۳۰ سال بود و اکثراً دانشجویان دوره لیسانس یا فوق لیسانس بودند. دومین روز از فعالیت این کنگره با سخنرانی جناب آقای دکتر احمدی تحت عنوان نقش اهل بیت پیامبر(ص) در احیای فرهنگ عاشورا آغاز شد.

آقایان علی معلم، حمید سبزواری، محمدرضا سهرابی نژاد، دکتر

- ۱۴۸ -

کاووس حسنی، خسرو قاسمیان، فخرموسوی، حبیب نژاد، امیری، ایرج قنبری، غلامرضا رحمدل، غلامرضا کافی، خلیل عمرانی، محمدرضا رحیمی، قادر طهماسبی، حسن آقایی، صابر امامی، نصرالله مردانی و خانمها سیمیندخت وحیدی و گل افروز عسگری در این روز اشعار خویش را قرائت کردند و حاج صاد آهنگران به مداحی اهل بیت پرداخت.

سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین مازنی، مدیرکل دفتر تحقیق و پژوهش بنیاد شهید و دبیر نخستین کنگره شعر اربعین و متعاقب آن قرائت بیانیه توسط وی پایان بخش برنامه های آخرین روز بود.

آقای مازنی در بخشی از سخنرانی اش خاطر نشان ساخت :

امام سجاد(ع) برای اعلام عمق فاجعه عاشورا از زبان شعر استفاده کرد... لذا نقش شعر در شناسایی و تبیین فرهنگ عاشورا نقشی یگانه است، اما مشروط بر اینکه شعر عاشورایی سست و آمیخته با خرافات نباشد و پیرایش چنین اشعاری را ضروری دانست.

لازم بذکر است در حاشیه برگزاری کنگره، نمایشگاه کتاب و تصاویر کامپیوتری از دوران غرور آفرین جبهه و جنگ برپا شد و اخبار کنگره در بیش از ۳۰ روزنامه و مجلات کثیرالانتشار درج و منتشر گردید.

سخنرانی دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دقت سر سرین و گل را زینت اورا بود

بسیار خوشحالم که این توفیق برای من حاصل شده است که در محضر حضار محترم و شعرای بلندپایه کشور در حسینیه ارشاد، پیرامون شعر اربعین چند کلامی صحبت کنم، گرچه مستمعین گرامی برای شنیدن خطابه و سخنرانی تشریف نیاورده اند، که همگی عشا شعرند. این مجلس با عنوان اولین کنگره شعر اربعین برپا شده است و من نیز طبق وظیفه باید در همین ارتباط، صحبت کنم. شعر اربعین یعنی چه؟ و چگونه شعری است؟

اربعین واقعه ای مربوط به چهارده قرن پیش است و این زمان کمی نیست. به حسب اصطلاح واقعه ای گذشته و کهنه است، همانطور که

-۱۵۰-

بسیاری از وقایع ده سال پیش کهنه است حتی يك سال پیش، و اگر دقیقتر بنگریم حتی دیروز و يك لحظه پیش هم واقعه ای کهنه است. اما امروز ما اینجا گرد هم جمع شده ایم که درباره شعر اربعین عاشورای چهارده قرن پیش صحبت کنیم. بر استی حقیقت شعر چیست؟ آیا شما يك سلسله مفاهیم تاریخی را در ذهن خود جمع می کنید و بعد درباره آنها به بیان الفاظ موزون و منظوم می پردازید؟ امروز اندیشمندان بر روی ماهیت شعر بحث دارند، اینکه شعر چیست؟ ملك الشعر ای بهار می گوید :

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت

شاعر چه می کند؟ آیا واقعه می نگارد؟ یا مفاهیم سرهم می کند؟ آیا الفاظ فاخر و ادیبانه جمع و جور می کند یا نظم و قافیه می سازد؟ براستی شاعر چه می کند؟ آیا حقیقت شعر این است که شاعر گوهری را از دریای عقل بیرون بیاورد؟ یا شعر انعکاس عاطفی محیط پیرامون وی است؟ آیا حقیقت شعر یک انتقام از تاریخ است؟ آیا شعر بیان یک عاطفه است و در آن تعقل و اندیشه راهی ندارد؟

اگر شعر تنها بیان عاطفه است، حیوانات هم باید شاعر باشند، زیرا آنها عواطف دارند و گاهی نیز عاطفه برانگیزند. گفته می شود یک مرغابی با

-۱۵۱-

سر و صدای خود وحشت زده می شود و مرغابیهای دیگر را نیز به وحشت می اندازد و عاطفه شان را تحریک می کند و اگر شعر تنها تحریک عاطفه باشد، پس مرغابی هم یک شاعر است!

اما اگر قبول داریم در شعر اندیشه هست و قصد آن وصول به یک حقیقت آن هم در اعماق قرون گذشته است، ما چگونه می توانیم به آن حقیقت دست یابیم؟

شاعر به گذشته می اندیشد؛ آیا با آن حقیقت تماس دارد یا مفهوم بافی می کند؟ و اساساً بیان گذشته چگونه ممکن است؟ آن هم بیان واقعه ای چون اربعین.

در اینجا بیان یک مسئله لازم است و آن اینکه مادر اطراف خود مسائلی داریم که ساده و عادی بنظر می رسند در حالیکه اینطور نیست، مانند بنیاد شهید و همین مجلسی که از طرف آن برپا شده است. شاید در هیچ کجای دنیا در تمام اعصار و قرون چیزی بنام بنیاد شهید تعریف

نشده است. یا مانند شعر اربعین که واقعه ای مربوط به قرنهای گذشته است. شاعر امروز محیط پیرامون خویش را منعکس می کند و افتخارش این است که شعر امروز باید زبان روز داشته باشد. و شعری که زبان روز نیست را کهنه می داند. همان که امروزیها شعر نو می گویند و شما بهتر از بنده آنرا می شناسید.

سخن کهنه که شعر نیست، پس ما چه می گوئیم؟ من می خواهم بگویم شعر اربعین تازه ترین تازه هاست اما چگونه؟ این مطلب را باید درست بیان کرد و نباید گذاشت در ابهام باقی بماند.

-۱۵۲-

چگونه می توان گفت که شهادت، حیات دارد «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياءٌ عند ربهم یرزقون».

بیان وقایع گذشته، بیان تاریخ هم هست و این مطلب تنها در مورد شعر صادق نیست بلکه تقریباً عام و فراگیر است، حتی در بحث تفسیر قرآن. علمای اهل تحقیق سه نوع برداشت را در برخورد انسان با گذشته بیان کرده اند. اعم از آنکه گذشته متن باشد مثل يك حديث یا يك شعر - چه متن مقدس باشد یا غیر مقدس - یا يك واقعه تاریخی، فرقی نمی کند. همه این ها باید تفسیر شود. در شعری مثل «امرؤ القیس»، شما يك وقت ویژگی های بدیعی، ادبی و لغوی اش را بررسی می کنید و با توجه به مفاهیم جملات و ردیف کردن آنها، معانی را از آن استخراج می کنید. در مواردی همچون تفسیر آیه ای از قرآن یا شرح يك واقعه نیز همینطور است.

در تحلیل يك واقعه معمولاً علل پیروزی و شکست و کشته شدن و... را بیان می کنیم اما در همه این موارد در حد محسنات لفظی و بدیعی و لغوی کار می کنیم نه بیشتر.

در مرتبه بعدی، يك مقدار از حد لغت و مفاهیم ظاهری بالاتر می رویم و این ها تبدیل به يك مفاهیم بسیار کلی معقول می شود، معقول ثانوی یا اولی، يك مفهوم فراگیر.

در این مرتبه شما واقعه ای را که اتفاق افتاده است به درون مفاهیم کلی می برید و در پرتو آن مفاهیم شروع به تحلیل آن واقعه می کنید. در

واقع تفسیر فلسفی می کنید و فیلسوف می شوید. معمولاً فلاسفه این کار

-۱۵۳-

را می کنند، مسائل و وقایع و متون را درون مفاهیم کلی برده، رابطه این ها را با هم کشف کرده و مطالبی را استخراج و بیان می کنند. این نوع بیان متعلق به متفکران و فیلسوفان و اندیشمندان فلسفی است.

بیان اول هم شیوه ادبا و اهل نظر و لغت می باشد. هر دوی این ها بیان است اما در دو سطح. یک مرتبه نیز هست که در حد لغت و محسنات ادبی و بدیعی خلاصه نمی شود، در حد مفاهیم هم بیان نمی گردد، چون مفهوم هر چه باشد، یک مفهوم است و حیات ندارد. مرتبه سوم در یک جمله وصول به ملکوت آن واقعه است زیرا هر متن و هر واقعه ای یک ملکوت دارد. آن که در دست شماست، ملک آن است و یک ملکوت هم دارد. یعنی یک باطن و معنی و حقیقتی فراتر از زمان و مکان دارد.

«و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض». حضرت ابراهیم به ملکوت نگاه می کرد. ملکوک مبالغه ملک است و از ملک رفیع تر و فراگیرتر است. در واقع چون کل عالم دارای ملکوت است هر واقعه ای از وقایع آن نیز ملکوت خودش را داراست.

دوباره به شعر برمی گردم و از حافظ مدد می گیرم چون حافظ اهل ملکوت است :

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفت ر نسرین و گل را زینت اورا بود

می گوید، کجا بود؟ بهشت دنیا بود یا بهشت ملکوت، شما چه تفسیر می کنید؟ آیا بهشت اینجا بود که آدم از آنجا هبوط کرد؟ پس اگر هبوط کرد در اینجا نبود و در جایی بالاتر بوده است. شعر حافظ آنجا چه می کرد

(دفتر نسرين و گل رازینت اورا بود) عجب حرفی می زند حافظ، اغرا
شاعرانه می گوید، آنها عجب اغراقی، وا...
جیغ بنفش هرگز به این مبالغه نمی رسد!

این جیغ بنفش نیست، مبالغه هم نیست، حافظ خیلی واقعی و
راحت حرف می زند. و من می گویم شعر حافظ در ملکوت بوده است.
حضرت آدم هم در ملکوت بوده و بعد به ملک آمده است. اما بحث دیگری
نیز هست که آیا شعر حافظ در ملکوت بوده یا ملکوت در آن؟ آیا شعر
حافظ به آنجا رفته بود یا آنجا در شعر حافظ قرار داشت؟ شما چه معنی
می کنید؟

من می گویم هم ملکوت در شعر حافظ بود و هم شعر حافظ در آن،
این دو باید به هم برسند. و زمانی شعر حافظ می تواند در ملکوت باشد که
بدون مبالغه و کذب شاعرانه و با صداقت بیان شود. و نیز زمانی ملکوت در
شعر حافظ است که وی به آن راه داشته باشد. و هنگامی حافظ و هر شاعر
دلسوخته و مسلمانی که از قید لغت و مفاهیم فلسفی و این گیر و دارها در
دو سطحی که عرض کردم فراتر رفته باشد، به ملکوت راه دارد.

و حافظ چنین بود، از این چیزها فراتر رفته بود و حقیقت ملکوتی هر
شعری را می یافت. و نه حافظ که بسیاری از شعرای ما اینگونه اند. و شاعر
حقیقی همان است که به ملکوت اشیاء دست پیدا کند و اگر به آن نرسیده
است، بیهوده می سراید. - با نهایت معذرت از محضر شعرای بزرگ - اگر
بخواهد شعرش جاودانه باشد باید به ملکوت دست یابد. وقتی که ملکوت
را بیان کرد، شعرش ماندگار می شود. همچون شعر حافظ که جاودان
است و محال است از این عالم محو شود مگر اینکه کل عالم و کتب
مقدس نابود شود چرا که این حقایق ملکوت دارند و ملکوت نیز ماندگار
است.

و شاعر باید بتواند ملکوت اربعین را بیان کند که البته بعضی از
دوستان شاعر ما به ملکوت اربعین قدم گذاشته اند و شاید خودشان هم
نمی دانند.

اگر کسی به ملکوت عاشورا، وارد نشود آنرا واقعه ای مانند سایر وقایع

محسوب می‌کند. فردی چون غزالی با آن عظمت تفکر و اندیشه، می‌گوید: «عاشورا جنگی میان دو صحابی بوده است، حضرت امام حسین (ع) و یزید! در این نبرد یکی غالب شد و دیگری مغلوب. هر دو مجتهد بودند و مجتهد نیز معفو است و معذور حتی اگر خطا هم مرتکب شود.»

این با موازین ظاهری درست است و شما هم نمی‌توانید اشکالی به آن وارد کنید اگر صحابی را مجتهد بدانید، مگر اینکه بگویید صحابی مجتهد نیست که البته لیت و لعل دارد.

اماعت این است که غزالی به ملکوت شهادت، راه ندارد و به آن نمی‌رسد. اگر ملکوت عاشورا را درک کرده بود، این‌گونه نمی‌گفت. و درک ملکوت عاشورا لازم نیست در همان زمان باشد، امروز هم قابل دسترسی است.

شهید ما، عاشورا را درک می‌کند و اگر نکند، فیض لازم را نبرده است. البته اینها را به زبان نمی‌گوید بلکه با حالتش درک می‌کند. لازم نیست شهید در این باره به اینجا بیاید و سخنرانی کند. شهدای ما با حالتشان ملکوت و اقع را درک کرده اند.

شاعر اربعین و عاشورا هم، باید آن حال را پیدا کند و اگر ملکوت و واقعیت در او تحقق پیدا کرد، آن وقت زبانش، زبان شعر اربعین است و آن نیز زنده.

ملکوت از بین رفتنی نیست؛ زیرا ویرای زمان و مکان است و همیشه بر آنها اشرف دارد و نسبت آن به همه زبانها - گذشته و حال و آینده - یکسان است و تفاوتی ندارد و لذا کهنه نیست.

شعر اربعین از زبان کسانی که به واقعیت امر دسترسی پیدا می‌کنند و به درک آن احساس و شعور و حالت معنوی، نائل می‌شوند، زنده است و حیات دارد. من نمی‌خواهم وارد بحثهای حقیقت شعر شوم، نظریات و تئوریهای عجیب بسیاری درباره حقیقت شعر هست، ولی شاعر اربعین ما، حرفش همیشه از این‌ها بالاتر و زنده‌تر بوده و شعرش يك واقعیت زنده تاریخ هست و خواهد بود.

با درود فراوان بر روان پاک شهدا و بر شما حضار محترم.
والسلام علیکم

سخنرانی دکتر احمد احمدی، تحت عنوان :
نقش اهل بیت پیامبر (ص) در احیای سنت عاشورا

قرآن کریم ثقل اکبر است. پیامبر اسلام (ص) فرموده اند : دو ثقل یا ثقل به معنی چیزی گرانبها و گرانسنگ میان شما می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیت. اینها از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر به من برسند. این يك بحث بسیار مفصلی دارد. این دو از هم جدا نمی شوند یعنی چه؟ آیا این جدا نشدن فیزیکی است یا نه؟

قرآن کریم که ثقل اکبر است، احتیاج به مفسر و شارح دارد و هیچ زمانی نمی توان کتاب را بدون مفسر گذاشت زیرا در آن دست برده می شود و آن طور که باید تفسیر نمی گردد. همان طور که هر جا از اهل بیت جدا شدند، همین طور شد.

يك ریسمانی هست که يك طرفش دست خداست و طرف دیگرش هم دست مردم و کتاب خدا محور آن است که قانون اساسی دین می باشد اما در عین حال شارح و مفسر هم لازم دارد. در عالم اسلام هم چه شیعه و چه اهل سنت، همواره از اهل بیت استفاده کرده اند زیرا در غیر این صورت، معلوم نیست از همان آغاز چه بر سر کتاب می آمد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می گوید : همه علوم عالم اسلام به امیرالمومنین برمی گردد، از علم عرفان و تصوف گرفته تا علم نحو و فقه همه را مختوم به حضرت علی (ع) می داند.

اهل سنت احادیث بسیاری از ائمه بویژه از امام صادق (ع)، امام باقر (ع)، امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) روایت کرده اند. علاوه بر این چهار بزرگوار، روایات اهل سنت از اهل بیت شاید از ماکثر نباشد. چنانکه احکام حج اهل سنت برگرفته از اهل بیت است. در گفتگوی یکی از علمای «الازهر» با مرحوم آیت... بروجردی پیرامون وحدت و نقش اهل بیت در آن، ایشان با مراجعه به جلد ۵ کتاب «سنن ابی داود» به آن عالم نشان داده بود که تمام یا قسمت عمده احکام حج را از حدیث امام باقر (ع) گرفته اند.

امیرالمومنین (ع) در خطبه ای از نهج البلاغه می فرماید : که من

همواره به دنبال پیامبر (ص) بودم و هر وقت سوال می کردم او جواب می داد و هنگامی که من ساکت می ماندم، ایشان سخن می گفتند. و این گونه است که اهل بیت در تکوّن اسلام نقش اساسی داشته اند. در همین زمینه آیت ا... واعظ زاده می فرماید: من حدود ۲۰ هزار حدیث از کتب اهل سنت جمع آوری کرده ام.

در کتاب «دُر المنثور سیوطی» - که علامه طباطبایی در المیزان فراوان از آن نقل می کنند - اهل سنت روایات بسیاری از اهل بیت دارند. يك جهت دیگر که خیلی قابل توجه و چشمگیر است این است که اهل بیت (ع) نمونه و مثل بارز آنچه در قرآن کریم آمده، هستند و اگر اینگونه نبودند، ما نمی توانستیم در عالم اسلام کسی را به عنوان الگوی شاخص معرفی کنیم. همین طور که اکنون می توانیم در بین مردان علی (ع) و سایر معصومین را نشان دهیم و در بین زنان فاطمه زهرا (س) را و اهل بیت هم به همین افراد گفته می شود نه هر کسی که در خانه پیامبر (ص) زندگی کرده است.

بعد از پیامبر اکرم (ص) اگر می خواهید ببینید چه کسی واجد همه شرایط است علی (ع) و فاطمه زهرا (س) را معرفی می کنیم اگر می خواهیم کسی که نمونه فداکاری در حد اعلی باشد، حسین بن علی (ع) را نشان می دهیم که این حدیث «حسین منی و انا من حسین» نیز همین معنا را در بردارد. و اسلام از وجود مبارك ایشان، مایه گرفته و سیراب شده و باقی مانده است.

این مقدمه ای بود بر اینکه توجه کنیم که بدون اهل بیت، اسلام پایه نمی گرفت چه در زمینه معارف و چه در زمینه نمونه ها و اشخاص. امروز نیز به غیر از وهابیت که يك مذهب انحرافی است، اهل بیت در سرتاسر عالم اسلام، محور هستند.

ندای اهل بیت امروز در همه جا طنین انداز است در سوریه که مهد زندگی و سلطنت معاویه بوده است، در زینبیه آن صدای آشهد آن علی ولی الله تا قلب دمشق بلند است و شیعه و سنی در کنار هم زندگی می کنند. وجود آن قبور مقدس تأثیر بسیار قابل توجهی بر مردم دارد.

حافظ اسد گفته است: «ایرانی‌ها با آمدنشان به سوریه، فرهنگ ما را تغییر زیادی داده‌اند و در رفتار دینی زنان و مردان ما نقش بسیار مهمی داشته‌اند.»

در مصر کنار دانشگاه الازهر، محلی بنام رأس الحسین وجود دارد. بر سر این مسئله که سر مبارک امام حسین (ع) را به آنجا برده‌اند اختلافاتی هست. آنجا کعبه عثنا است، روزهای جمعه جمع زیادی از ارباب ذکر و تصوف و درویش به آنجا آمده و ساعتها با ذکر و نام خدا مشغول هستند. به نقل از یکی از اساتید کنگره حضرت امام و احیای تفکر دینی، گاهی بیشتر از دو میلیون آدم در این محل تجمع می‌کنند. بعضی دیگر حاضرند از درآمد بسیار زیاد در جاهای دیگر چشم پوشی کرده و در آنجا با يك معیشت اندک روزگار بگذرانند. در مورد قبور اهل بیت نیز همینطور است و مردم با شو و شیفتگی نسبت به خاندان پیامبر (ص) در آنجا حضور پیدا می‌کنند و این پیوند مستحکم میان عالم اسلام، بهوسیله اهل بیت برقرار است. در کشور ما نیز پیروان حنفی و شافعی که در غرب و جنوب ساکن هستند، نسبت به اهل بیت علاقه نشان می‌دهند (خود شافعی که سید هم بوده شعر معروفی با این مضمون دارد: «ان کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی») و می‌گوید: «اگر ولای اهل بیت (ع) باعث رافضی شمردن کسی است، پس جن و انس گواهی دهند که من شافعی، رافضی ام» این پیوند عمیق بین دلها بوسیله اهل بیت برقرار است.

در پاکستان نیز همه مردم - چه شیعه و چه سنی - (به غیر از گروه وهابیت) عاشق و دلباخته اهل بیت هستند. اشعار اقبال را ملاحظه کنید او یکی از شعرای مسلمان اهل سنت است:

درس اسلام از حسین آموختیم*** از چراغش لاله‌ها افروختیم.

امام حسین (ع) برای اقبال سنی، سبب تحرك و حریت و شهادت و

شجاعت است. ملاحظه می کنید بدون اهل بیت نمی توانید با مسلمان ها برخورد کرده و يك فكر و اندیشه سالم پیدا کنید.

بحث دوم بر روی تحلیل جامعه شناسی و روان شناسی حادثه عاشورا است. بعنوان مثال اگر اهل بیت همراه امام حسین (ع) در سفر عاشورا نبودند، چه می شد؟ آیا نقش این واقعه اینقدر برجسته بود یا نه؟ من فکر می کنم خود این مطلب احتیاج به دهها صفحه کتاب دارد. شاید آن رویایی که امام حسین (ع) بر سر مزار پیامبر (ص) در خواب دیده بودند و مرحوم سیدبن طاووس آنرا نقل می کند، قطعی بوده و تحقق یافته باشد. اسارت اهل بیت، حضور حضرت زینب (س) و فرزندان امام و تشنگی آنها در سنگین بار کردن حادثه عاشورا، تأثیر بسیاری داشته است.

اگر تصور کنیم يك سردار لشگری با سنی در حدود ۵۷ سال بیاید و دشمن آب را بر وی ببندد و او باللب تشنه به شهادت برسد، تأثیر شهادت بچه شش ماهه را ندارد. در شب عاشورا، علاوه بر عبادت و گریه و مناجات امام و یارانسان، حالات حضرت زینب از مشاهده این صحنه ها و صحبت امام (ع) با ایشان، بسیار ماندگار و تأثیرگذار بوده است. اصولاً اهل بیت حضرت سیدالشهدا (ع) واقعه کربلا را گرانبار کردند. حضور زنان از حضرت زینب (س) گرفته تا مادر «وَهَب» و همسران بعضی از یاران نیز بسیار مؤثر بوده است.

هر کدام از این ها در این واقعه نقشی دارند. شهادت فرزند شش ماهه امام (ع) خود حجتی است برای دوست و دشمن. در طول تاریخ چقدر مردم برای یکایک این فرزندان گریه کرده اند.

حوادث عصر عاشورا و شب یازدهم نیز تأثیر زیادی در تربیت افراد باقی گذاشته است. يك زن تنها با آن همه مصیبت، بیماری می کند، بچه ها را از درون خیمه های سوخته و بیابانهای اطراف، بیرون کشیده و جمع می کند. و بعضی از این بچه ها نیز از دنیا می روند که خود، تأثیر زیادی بر قضاوت در مورد این حادثه نهاده است.

همین بانوی بزرگوار با داشتن چنین مشکلاتی، نماز شبش ترك نمی شد و تنها گاهی به علت ضعف آنرا نشسته می خوانده است. در حالی

که اگر ایشان در خانه می نشست و روزها، روزه می گرفت و شبها به عبادت می پرداخت، چنین تأثیر تربیتی برای آیندگان نداشت.

از سوی دیگر، نه تنها امام و یارانشان را به شهادت رساندند و سرهای مبارکشان را به نیزه کردند، بلکه زنان و کودکان ناظر این صحنه ها بودند و این، قدرت روحی بالایی می خواهد، آنهم از کوفه تا شام، سبحان الله

اما باید در نظر گرفت اگر این صحنه ها بوجود نمی آمد، این تراژدی عظیم آسمانی و این حادثه بی نظیر تاریخ، اینگونه تأثیری نداشت.

در آنجا که اهل بیت می گویند: «یا اهل الکوفة، ان الصدقة علينا حراماً.» این جمله مطالب بسیاری در خود نهفته دارد. مردم به یاد امیرالمومنین (ع) که ۲۰ سال پیش در این شهر، حاکم بوده است و خاندان وی نیز، عزیز بوده اند، می افتند.

این صدای زینب (س) است که مانند صدای پدرش امیرالمومنین است. (کَأَنَّهَا تَتَطَّقُ عَنْ لِسَانِ أَبِيهَا) و چنان خطبه غزایی می خواند که همه شروع به گریه می کنند:

«یا اهل الکوفة! یا اهل الختل والقدر و...» یا در مجلس عبیدا... ابن زیاد، این زن داغدیده، همچون قهرمانی در برابر حاکم جبار و خوانخوار می ایستد و آن آیه شریفه را می خواند. از کوفه تا شام، حضرت زینب (س) و سایر اهل بیت بلندگوی رسایی برای رساندن پیام عاشورا و احیای آثار آن بودند. در محیطی همچون شام که پایگاه حکومت معاویه بوده و به دستور وی به امیرمومنان علی (ع) ناسزا می گفتند، در روزهای بعد از عاشورا خاندانی وارد می شوند و خودشان را معرفی می کنند و در میان آنان افرادی چون زینب (س) و امام سجاد (ع) برای مردم سخنرانی می کنند و با کسانی که آنها را خارجی می خواندند، برخورد نموده و با زبانی نرم، حقیقت را بر ایشان تفهیم می نمودند. این ها همه از عوامل مؤثر ماندگاری این واقعه در تاریخ است.

سایر ائمه چون امام صادق (ع)، امام باقر (ع) و امام رضا (ع) در ابعاد مختلف واقعه عاشورا را زنده نگاه داشتند. مطابق فرمایش حضرت امام

که ما هرچه داریم از عاشورا است این واقعه، قابل گذشت و فراموشی نبوده و همه از آن متأثر می شدند.

در سال ۷۴ سفری به اردن داشتیم و با استادی مسیحی به نام دکتر «مصطفی حمارنه» آشنا شدیم. ایشان می گفت: «من دوبار به ایران آمدم و روز عاشورا در آنجا بودم. داستان این روز برای من بسیار هیجان انگیز بود و من گریه کردم...»

یکی از دوستان ما با دیدن فیلمی از مراسم عاشورا به یکی از استادان اهل سنت دانشگاه گفت: «این اجداد شما با اولاد پیامبر چه کردند و چرا آنها را به شهادت رساندند.»

او هم گفت: «خدا آنها را لعنت کند، ننگی را برای ما باقی گذاشتند.»
حادثه عاشورا به زیارتنامه ها هم کشیده شد: «اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخة و الارحام المطهرة.»

و سرانجام عاشورا، فرهنگ عظیمی شد و خواندن زیارت عاشورا خود بخشی از این فرهنگ است.

و مناجات های دیگری چون زیارت جامعه منقول از امام هادی (ع) که بقول مرحوم مجلسی سراسر معارف اهل بیت است. و لذا ائمه احیاگر این فرهنگ بوده اند. آنها مفسر کتابند و نمونه های بارز آنچه در قرآن کریم آمده است، می باشند.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته